

فصلنامه ژئوپلیتیک - سال هجدهم، شماره اول، بهار ۱۴۰۱ Scopus

صص ۴۳-۱

تحلیل ژئوپلیتیک انتقادی از منظر رئالیسم انتقادی

آیدین ترکمه - دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

دکتر محمدرضا حافظنیا* - استاد جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

دکتر ابراهیم رومینا - استادیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

دکتر زهرا احمدی پور - استاد گروه جغرافیای سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۲۱

DOR: 20.1001.1.17354331.1401.18.65.1.7

چکیده

ژئوپلیتیک انتقادی از رویکردهای تاثیرگذار در ژئوپلیتیک، در دهه‌ی ۱۹۸۰ مطرح شد. به نظر می‌رسد که ژئوپلیتیک انتقادی به لحاظ فلسفی، فروکاست‌گرایانه و از همین رو برای تبیین ژئوپلیتیکی نابسندده است. پژوهش حاضر از نوع بنیادی و نظری است که از روش تحلیل فلسفی (استدلال عقلانی)، و منابع کتابخانه‌ای استفاده می‌کند. هدف، تبیین و نقد بنیان‌های هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ی ژئوپلیتیک انتقادی است. ابتدا تبیینی نسبتاً جامع از ژئوپلیتیک انتقادی از دید ژورنالیست‌های اتوتایل و سیمون دالبی ارائه می‌شود. سپس مولفه‌های فلسفه‌ی علم رئالیسم انتقادی روی باسکار به عنوان مبنای نظری مکمل معرفی می‌شوند. در نهایت بر مبنای رئالیسم انتقادی (استعلایی) به تبیین و نقد ژئوپلیتیک انتقادی پرداخته می‌شود. نشان داده می‌شود که ژئوپلیتیک انتقادی دارای یک هستی‌شناسی ایده‌آلیستی و ذهنیت‌محور، شناخت‌شناسی پساساختارگرایانه و روش‌شناسی هرمنوتیکی است. این رویکرد دارای نوعی نگاه نقادانه‌ی صرف (برآمده از واسازی دریدا و قدرت‌دانش فوکو) است بی‌آنکه شناخت دقیقی از موضوع مورد مطالعه‌اش ارائه کند.

واژه‌های کلیدی: ژئوپلیتیک انتقادی، رئالیسم انتقادی، روش‌شناسی، شناخت‌شناسی، هستی‌شناسی.

۱. مقدمه

ژئوپلیتیک انتقادی^۱ در واقع واکنشی انتقادی به ژئوپلیتیک سنتی یا کلاسیک^۲ و یکی از رویکردهای انتقادی متاخر در حوزه ژئوپلیتیک است که در دهه‌ی ۱۹۸۰ مطرح شد. ژئوپلیتیک انتقادی، کارویژه‌ی خود را عمدتاً نقد سیاست، و هدفش را آشکارسازی و افشای انگیزه‌های سیاسی پنهان در پس پیدایش گزاره‌های ژئوپلیتیک کلاسیک و پرده‌برداری از رابطه‌ی بین قدرت و تولید دانش می‌داند. از این منظر، ژئوپلیتیک، گفتمانی از دانش قدرت در معنای فوکویبی تلقی می‌شود. از دید نظریه‌پردازان این حوزه، باید متن‌های ژئوپلیتیک را با رویکردی هرمنوتیکی^۳ و اساسانه^۴ واکاوی کرد تا واقعیت‌های پس پرده‌ی آن‌ها آشکار شود. ژئوپلیتیک انتقادی از دید اتوتایل^۵ به این مسئله می‌پردازد که سیاست‌مداران چگونه از طریق روشنفکران، سازمان‌ها، نهادها و رسانه‌های مسلط، فضای سیاسی کره‌ی زمین را شکل می‌دهند. از منظر ژئوپلیتیک انتقادی، دیگر دولت‌ملت، واحد مشروع تحلیل ژئوپلیتیک نمی‌شود بلکه موضوعات دانش ژئوپلیتیک پراکندگی بسیار زیادی دارد. در نتیجه دانش ژئوپلیتیک نیز فقط از سوی دولت، نخبگان فکری و یا سیاست‌مداران تولید نمی‌شود بلکه حالا فرهنگ عامه و کنش‌ها و فرایندهای روزمره نیز سوژه‌هایی هستند که در تولید چنین دانشی نقش دارند. به تعبیر سیمون دالبی^۶، ژئوپلیتیک انتقادی بر روابط و پویایی‌های قدرتی تمرکز می‌کند که فهم‌های خاص به واسطه‌ی آن‌ها برساخته می‌شوند و با بهره‌گیری از پایگاه‌های مهم علمی و استفاده از شبکه‌ی قدرت مند

1. Critical Geopolitics

2. Traditional Geopolitics

ژئوپلیتیک سنتی یا کلاسیک، مشخصاً معطوف به مطالعه‌ی تاثیر یک‌سویه‌ی جغرافیا بر سیاست، و به طور مشخص، دولت ملی است. این ژئوپلیتیک را کلاسیک و یا سنتی می‌نامند زیرا به طور سنتی به عنوان راهنمایی برای عمل دولت‌های ملی در نظام بین‌المللی تلقی می‌شده است و از همین رو فاقد بدنه‌ی دانش منسجم است و بیشتر با فرایندها و رویه‌های دولتی مانند نازیسم تعریف می‌شده است. از طرف دیگر، تفکیک ژئوپلیتیک به سنتی و انتقادی معمولاً با یک دوگانه‌ی دیگر یعنی مدرن و پسامدرن همسان تلقی می‌شود. به بیان دیگر ژئوپلیتیک سنتی همان ژئوپلیتیک مدرن است و ژئوپلیتیک انتقادی همان ژئوپلیتیک پسامدرن. بر این مبنا نیز می‌توان گفت که ژئوپلیتیک کلاسیک، در واقع سنتی‌تر از ژئوپلیتیک انتقادی است.

3. Hermeneutical

4. Deconstructive

5. Gearóid Ó Tuathail

6. Simon Dalby

رسانه‌ای و «احتمالاً» سیاسی در سال‌های اخیر به صورت گفتمان غالب در میان برخی از جغرافیای سیاسی‌دان‌های آمریکای شمالی و اروپا به عنوان بخش‌های پیشروی جهان در آمده است (Hafeznia and Kavianirad, 2014: 185).

هدف اصلی پژوهش حاضر تبیین بنیان‌های ضمنی و صریح هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه ژئوپلیتیک انتقادی است. در این راستا تصویری از قوت‌ها و ضعف‌های ژئوپلیتیک انتقادی بر مبنای دیدگاه‌های ژئوراید اتوتایل و سیمون دالبی، دو چهره‌ی اصلی آن ارائه می‌شود. پرسش اصلی پژوهش را می‌توان این‌گونه طرح کرد: بنیان‌های فلسفی (هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه) ژئوپلیتیک انتقادی و کاستی‌های آن چیستند و چه نقدی بر آن‌ها وارد است؟ از آنجا که سه حوزه‌ی هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی ماهیتاً همبسته‌اند، در اغلب مواقع دارای همپوشانی هستند. هستی‌شناسی بیانگر خصوصیات بنیادین یا هستی موضوعات شناخت است. شناخت‌شناسی یا معرفت‌شناسی به احتمال و امکان کسب شناخت از این موضوعات با درجات گوناگونی از اعتبار ارجاع می‌دهد. و روش‌شناسی بر تکنیک‌ها یا منطقی دلالت دارد که برای کسب شناخت و یا هم‌چون پستوانه‌ای برای مدعاهای شناخت به کار می‌رود (Albritton, 2015). افزون بر این، هستی‌شناسی بر شناخت‌شناسی و روش‌شناسی تقدم دارد زیرا سرشت بنیادین موضوعات (یا همان ابژه‌های) شناخت است که انواع شناخت و روش‌شناسی‌ها را تعیین و محدود می‌کند (Bhaskar, 2008).

۱. یک نکته درباره‌ی این ترکیب کمی ناآشنا یعنی جغرافیای سیاسی‌دان. این را معادلی برای ترکیب Political Geographer می‌دانیم. غالباً به اشتباه این طور تصور می‌شود که باید آن را به جغرافی‌دان سیاسی برگرداند. همین اشتباه در برگرداندن تعابیری مشابه مانند Political Economist نیز دیده می‌شود که به اقتصاددان سیاسی ترجمه می‌شود. این برگردان اما اشتباه است. جغرافی‌دان سیاسی بنابر دستور زبان فارسی دلالت بر فردی دارد که متخصص در حوزه‌ی جغرافیا است که سیاسی نیز هست. در واقع سیاسی بودن به نوعی در اولویت دوم قرار می‌گیرد و به عنوان صفتی برای جغرافی‌دان طرح می‌شود. از طرف دیگر جغرافی‌دان سیاسی این را به ذهن متبادر می‌کند که گویی ابژه یا موضوع این رشته جغرافیا است نه جغرافیای سیاسی به عنوان یک پدیده و مفهوم متفاوت از جغرافیای صرف. از همین رو باید تأکید کرد که برگردان دقیق در فارسی جغرافیای سیاسی‌دان است یا متخصص در جغرافیای سیاسی. تقدم جغرافیا در عبارت جغرافیای سیاسی به معنای آن نیست که سیاسی در این ترکیب اهمیتی فرعی دارد.

2. Ontological

3. Epistemological

4. Methodological

اما بسته به اینکه موضوع مطالعه چه ویژگی‌های هستی‌شناسانه‌ای داشته باشد، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی متفاوتی برای آن موضوع خاص ضرورت پیدا می‌کند.

۲. پیشینه‌ی پژوهش

بنابر بررسی‌های انجام‌گرفته در منابع فارسی مشخص شد که تاکنون هیچ پژوهشی در این زمینه و با این رویکرد انجام نگرفته است. پرداختن به مباحث نظری از این دست ضروری است زیرا با فقر شدید پژوهشی در این زمینه مواجهیم. فقط احد محمدی و محمود واثق در مقاله‌ای با عنوان «نقد معرفت‌شناختی دیدگاه دانش/قدرت در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک» که در سال ۱۳۹۸ در فصلنامه‌ی ژئوپلیتیک منتشر شده است به نقد یکی از پایه‌های فلسفی ژئوپلیتیک انتقادی یعنی رویکرد قدرت-دانش فوکو پرداخته‌اند. نویسندگان با نگاهی پوزیتیویستی ادعا می‌کنند که بر خلاف ادعای مکتب انتقادی (اتوتایل) هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی علم جغرافیا فارغ از ارزش‌ها است و این «کاربست» علم جغرافیا است که با قدرت و ایدئولوژی آمیخته است. از دید آن‌ها مکتب انتقادی «معنا»ی دانش را با «کاربرد» دانش خلط می‌کنند (Vasegh and Mohamadi, 2019a). با این حال این نویسندگان به رغم اشاره به هستی‌شناسی، آغازگاه را معرفت‌شناسی قرار داده‌اند و در نتیجه رابطه‌ی این دو تبیین نشده است. مبنای نظری محمدی و واثق برگرفته از دیدگاه پوپری عبدالکریم سروش است که علم را به آنچه جامعه‌ی عالمان انجام می‌دهند فرومی‌کاهند و در نتیجه وجه هستی‌شناختی علم را نادیده می‌گیرند. بر مبنای دیدگاه پوپر، عینیت‌اعلم برآمده از بینادهنیت‌آجامعه‌ی دانشمندان است. نویسندگان می‌گویند راه مقابله با اختلاط دانش و ارزش، قراردادن راه‌حل مساله در معرض آزمون جمعی (جامعه‌ی دانشمندان) است. چنین نگاهی البته نمی‌تواند وجود واقعیت مستقل از ذهنیت انسانی را به رسمیت بشناسد. افزون بر این، این نویسندگان مدعی هستند که دانش و ارزش از همدیگر منفک هستند. حال آنکه ژئوپلیتیک انتقادی و بنیان‌های فلسفی‌اش به درستی این دیدگاه پوزیتیویستی را رد کرده‌اند. واثق و محمدی در مقاله‌ی دیگری نیز با عنوان «عینیت و اعتبار در

جغرافیا با تاکید بر جغرافیای سیاسی» که در مجله‌ی پژوهش‌های جغرافیای سیاسی (۱۳۹۷) منتشر شده است استدلال می‌کند که مکتب انتقادی از آنجایی که به نسبی‌گرایی ختم می‌شود و قائل به عینیت گزاره‌ها و قضایای جغرافیایی نیست با مشکلات عدیده‌ی معرفت‌شناختی مواجه است. آن‌ها نظریه را پاسخی به حل مساله می‌دانند. در نتیجه نظریه‌پردازی (فلسفی/مفهومی) را با تصمیم‌گیری (سیاسی/اجتماعی) خلط می‌کنند. اما مشخص نیست چطور می‌توان نظریه‌پردازی را تصمیم‌گیری تلقی کرد و همزمان به جدایی دانش و ارزش معتقد بود؟ واثق و محمدی، حقیقی بودن شناخت را در مطابقت آن با واقعیت می‌انگارد. این در واقع همان نظریه‌ی تناظر^۱ است که البته نقدهایی بر آن وارد شده است از جمله از منظر رئالیسم انتقادی که بر مفهوم قوانین گرایش‌مند استوار است و واقعیت را به فعلیت^۲ تقلیل نمی‌دهد.

در منابع انگلیسی نیز فیل کلی^۳ در مقاله‌ای با عنوان «نقدی بر ژئوپلیتیک انتقادی»^۴ مقایسه‌ی خوبی بین ژئوپلیتیک سنتی و انتقادی داشته و کوشیده از نه منظر متفاوت به مقایسه‌ی این دو رویکرد بپردازد (Kelly, 2006). با این حال هدف کلی در این مقاله بیشتر آن است تا ترکیبی از مزایای ژئوپلیتیک سنتی و انتقادی عرضه کند و به این ترتیب از اعتبار و اهمیت نسبی هر دو رویکرد — هر یک در وجوهی خاص — دفاع کند. در این مقاله شاهد کاوشی جدی در بنیان‌های هستی‌شناختی ژئوپلیتیک انتقادی نیستیم. در مقاله‌ی دیگری با عنوان «سه کاستی بنیادین ژئوپلیتیک انتقادی: به سوی یک ژئوپلیتیک نئوکلاسیک»^۵ هاورلوک و دیگران^۶ استدلال می‌کنند که ژئوپلیتیک انتقادی مکتب مسلط ژئوپلیتیک در دپارتمان‌های جغرافیا در ایالات متحد به شمار می‌رود. ژئوپلیتیک انتقادی از دید نویسندگان این مقاله به دنبال آن بود تا در تقابل با ژئوپلیتیک سنتی با ویژگی‌های امپریالیستی، نژادپرستانه و دترمینیسم محیطی عمل کند، با این حال ژئوپلیتیک

1. Correspondence Theory of knowledge

2. Tendency Laws

3. Actuality

4. Phil Kelly

5. "A Critique of Critical Geopolitics"

6. "The Three Critical Flaws of Critical Geopolitics: Towards a Neo-Classical Geopolitics"

7. Haverluk, Terrence W., Beauchemin, Kevin M., and Brandon A. Mueller.

انتقادی باعث شده است تا جغرافی دان‌ها به اصطلاح «به جای درست کردن ابرو، چشم را کور کرده باشند» (Haverluk and et al, 2014:20) و به این ترتیب قید خوب و بد ژئوپلیتیک را زده‌اند. از همین رو است که ژئوپلیتیک انتقادی خود را ضد ژئوپلیتیک می‌داند. به گفته‌ی آن‌ها رویکرد ژئوپلیتیک انتقادی از آنجایی که جغرافیا را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد، امکان تبدیل ژئوپلیتیک به یک رشته‌ی قدرتمند را نمی‌دهد.

۳. روش تحقیق

پژوهش حاضر نوعی پژوهش بنیادی-نظری است که با بهره‌گیری از روش تحلیل منطقی و منابع کتاب‌خانه‌ای می‌کوشد به پرسش‌های طرح‌شده پاسخ دهد. داده‌ها بر اساس متن‌خوانی و فیش‌برداری گردآوری شده‌اند. هدف این پژوهش تبیین و نقد فلسفی ژئوپلیتیک انتقادی است. از همین رو با استفاده از رئالیسم انتقادی، یک چارچوب نظری متناسب با هدف پژوهش ارائه می‌شود. رئالیسم انتقادی رویکردی است در فلسفه‌ی علم که با نام روی باسکار شناخته می‌شود. از این فلسفه به عنوان مبنای نظری استفاده خواهد شد.

۴. مفاهیم و مبانی نظری

۴-۱. چیستی ژئوپلیتیک: یک پیشینه‌ی مفهومی

مساله‌ی چیستی و تعریف در جغرافیا به طور عام و ژئوپلیتیک به طور خاص پیوند نزدیکی با مباحث مربوط به فلسفه‌ی علم دارد. پرسش‌های مانند: موضوع علم جغرافیا چیست؟ ژئوپلیتیک را به عنوان یک رشته‌ی علمی چگونه می‌توان تعریف کرد؟ و یا اینکه جغرافیا چگونه علم اجتماعی‌ای است؟ از پرسش‌های پرتکرار در فلسفه‌ی علم جغرافیا به شمار می‌روند. برخی علم جغرافیا را در مقابل علوم حقیقی مانند فلسفه و ریاضیات قرار می‌دهند و استدلال می‌کنند که جغرافیا علمی اعتباری است. از این منظر، موضوع علم جغرافیا موضوعی اعتباری و در نتیجه فاقد ذات تلقی می‌شود. در این نگاه تعریف واحدی برای جغرافیا وجود ندارد و این ماهیت کارکردی و نقش جغرافیا در حل مساله است که مبنای تعریف جغرافیا به عنوان علمی اجتماعی

1. Threw out the baby with the bathwater

2. Roy Bhaskar

است (Vasegh and et al, 2018). مساله‌ی تعریف و چستی در خصوص ژئوپلیتیک نیز به طور اولی صادق است. برای نمونه به گفته‌ی رحیمی و دیگران، تاکنون تعریف مشخصی از نظریه‌ی ژئوپلیتیکی ارائه نشده است (Rahimi and et al, 2019). به گفته‌ی حافظ‌نیا نظریه‌ای را که قدرت را در رابطه با فضا و جغرافیا توضیح دهد می‌توان نظریه‌ای ژئوپلیتیکی قلمداد کرد. نظریه‌ی ژئوپلیتیکی بر این اساس به دنبال پیش‌بینی روند تحولات جهانی است (Rahimi and et al, 2019). برخی نیز ژئوپلیتیک را علمی بین‌رشته‌ای به معنای تأثیر جغرافیا بر سیاست تعریف می‌کنند. ورود اندیشه انتقادی به این حوزه باعث شد تا دیگر فقط دولت‌ها بازیگران مشروع برای شناخت و تفسیر مفاهیم ژئوپلیتیکی تلقی نشوند. ژئوپلیتیک انتقادی بر این مبنا «بیشتر از آنکه بر مرز و مکان و بازیگران رسمی تأکید کند، بر گفتمان‌های نزدیک به یکدیگر نه در یک مکان خاص بلکه در فضای عام بدون مرز تأکید می‌کند» (Malek Mohammadi, 2014).

جان اگنیو و استوارت کوربریج در کتابشان با عنوان غلبه بر فضا: هژمونی، قلمرو و اقتصاد سیاسی بین‌المللی به دقت به پیشینه‌ی تاریخی و مفهومی ژئوپلیتیک پرداخته‌اند. به گفته‌ی آن‌ها واژه‌ی ژئوپلیتیک را اولین بار رودلف شلین در سال ۱۸۹۹ به کار برد. ژئوپلیتیک در آن زمان اساساً در پیوند با مدلی قرار داشت که جغرافی‌دان بریتانیایی هالفورد مکیندر پیشنهاد کرده بود. مکیندر در واقع به دنبال آن بود تا جغرافیا را به منظور یاری‌رسانی به کشورداری در بریتانیا به کار بگیرد. این همان مدل هارتلند است که برخی جغرافی‌دان‌های آلمانی از آن به منظور توجیه توسعه‌طلبی قلمرویی نازی‌ها استفاده کردند. ژئوپلیتیک در این معنا اساساً بر نوعی دترمینیسم^۵ (حتمیت‌گرایی یا جبرگرایی) محیطی دلالت داشت که پس از جنگ جهانی دوم طرفداری نداشت. اگنیو و کوربریج عنوان می‌کنند که با این حال در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ ژئوپلیتیک دوباره احیا شد اما این بار دیگر توافق چندانی بر سر معنای دقیق آن وجود نداشت. این طیف متنوع

1. John Agnew and Stuart Crobridge

2. Mastering Space: Hegemony, Territory and International Political Economy

3. Rudolf Kjellen

4. Halford Mackinder

5. Determinism

معنایی برای ژئوپلیتیک از دید اگنیو و کوربریج بیانگر یک ویژگی مهم جهان معاصر است و آن عدم هر گونه توافق بر سر واژگانی است که پیش تر معنایی ظاهراً مشخص داشتند (Agnew and Corbridge, 1995:5). وضعیتی که برخی آن را وضعیت پسامدرن نامیده‌اند.

۲-۴. از ژئوپلیتیک سنتی به ژئوپلیتیک انتقادی

به گفته‌ی اتوتایل و دالبی تکانه‌ی ایجادکننده‌ی ژئوپلیتیک انتقادی در واقع در تاریخ بدنام ژئوپلیتیک در معنای متداولش نهفته است (O tuathal and Dalby, 2002:8). از همه بارزتر در این زمینه، نقش ژئوپلیتیک آلمانی^۱ (مکتب ملی‌گرا و نظامی‌گرای ژئوپلیتیکی به رهبری کارل هاوس‌هوفر^۲) بود که با بهره‌برداری هیتلر از مفهوم فضای حیاتی^۳ فردریک راتزل^۴ همراه شد و این نشان می‌داد که جغرافیا چگونه در خدمت قدرت حاکم بوده است. ژئوپلیتیک در معنای کلاسیک کلمه در اواخر قرن نوزدهم و نیمه‌ی اول قرن بیستم سر برآورد که عمدتاً بر نقش فضای جغرافیایی در قدرت و استراتژی‌های جهانی متمرکز بود (Rahimi and et al, 2019). ژئوپلیتیک انتقادی به دنبال آن بود تا نقشی جدید و رهایی‌بخش را به ژئوپلیتیک اعطا و تاکید کند که وظیفه‌ی جغرافی‌دان‌ها نه دادن مشاوره به دولت‌مردان و سیاست‌مداران بلکه نقد رویکردها و مفاهیم‌شان و افشای منافع‌شان در پشت این مفاهیم است. فیل کلی توضیح می‌دهد که این دو نسخه‌ی متفاوت از ژئوپلیتیک (سنتی و انتقادی) تا حدی بیانگر تمایز بین ژئوپلیتیک مدرن و پسامدرن و نیز تمایز بین رشته‌های علوم سیاسی و جغرافیای سیاسی است. ژئوپلیتیک انتقادی برآمده از رشته‌ی جغرافیای سیاسی است (Kelly, 2006:24-5). به گفته‌ی کلی، دیدگاه مدرنیستی کلاسیک‌ها یا سنتی‌ها دیدگاهی هستی‌شناسانه^۵ است به این معنا که «واقعیت را آن بیرون همچون چیزی متمایز از مشاهده‌گر» تلقی می‌کند. این دیدگاه هستی‌شناسانه‌ی ژئوپلیتیک سنتی نگرشی

1. German Geopolitik

2. Karl Haushofer

3. Lebensraum

4. Friedrich Ratzel

۵. باید یادآور شد که هستی‌شناسی در این معنای منفی، تنها معنای ممکن از هستی‌شناسی نیست. همچنان که خواهیم دید، خوانش دیگری از هستی‌شناسی وجود دارد که بر مبنای فلسفه‌ی علم رئالیسم انتقادی پرورانده شده است. هستی‌شناسی در معنای رئالیستی انتقادی، یک هستی‌شناسی لایه‌مند است که به رغم تصدیق درهم‌تنیدگی سوژه و ابژه، تمایز و رابطه‌ی پیچیده‌ی آن‌ها را نظریه‌پردازی می‌کند.

عینی را ممکن می‌سازد و در نتیجه شناخت‌شناسی‌اش به دنبال صورت‌بندی تجربی، منطقی و شهودی از امور واقع‌آدر قالب نظریه است. کلاسیک‌ها/سنتی‌ها به وجود بازیگر عقلانی باور دارند و معتقدند که «رهبران به طور طبیعی منافع دولت‌های‌شان را دنبال می‌کنند و این منافع در انطباق با واقعیت‌های جغرافیایی هستند». مدافعان ژئوپلیتیک انتقادی اما در مقابل استدلال می‌کنند که دنبال کردن منافع دولت، امری سوژکتیو و ناشی از جاه‌طلبی‌های تصمیم‌سازان/گیران منفرد بوده است (Kelly, 2006: 26).

اتوتایل و دالبی در مقدمه‌ی مشترک‌شان بر کتاب بازان‌دیشی ژئوپلیتیک به اهمیت ژئوپلیتیک در دوران کنونی اشاره می‌کنند. فهم غالب از ژئوپلیتیک در معنای جنگ سردی آن، ژئوپلیتیک را همچون رویه‌ای خنثی و عینی پیمایش فضای جهانی می‌دانست. دالبی و اتوتایل در مقابل این فهم سنتی از ژئوپلیتیک، برداشت خود را انتقادی و فعالیت خودشان را «ژئوپلیتیک انتقادی» می‌نامند (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 2-3). دالبی استدلال می‌کند که در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تعدادی از پژوهشگران و دانشوران درگیر این مباحث نظری شدند و عمدتاً از کار فیلسوفان فرانسوی مانند فوکو^۷ و دریدا^۸ بهره بردند (Dolby, 1991: 267). کلی شرح می‌دهد که برخی مصاحبه‌ی فوکو را با جغرافی‌دان فرانسوی ایو لاکوست^۹ در نشریه‌ی هرودوت^{۱۰} که در سال ۱۹۷۶ انجام گرفت همراه با کتاب معروف ادوارد سعید یعنی شرق‌شناسی^{۱۱} (۱۹۷۸) که بر ایده‌های فوکو مبتنی بود، خاستگاه ژئوپلیتیک انتقادی می‌دانند (Kelly, 2006: 29). از دید دالبی، کار اشلی^{۱۲} با عنوان «ژئوپلیتیک فضای ژئوپلیتیکی: به سوی نظریه‌ی اجتماعی انتقادی سیاست

-
1. Objective
 2. Facts
 3. Surveying
 4. Michel Foucault
 5. Jacques Derrida
 6. Yves Lacoste
 7. Hérodote
 8. Orientalism (by Edward Said)
 9. Ashley

بین‌المللی» نیز نقشی تعیین‌کننده در این مسیر داشته است. اشلی با نوعی نگاه پسااستخترگرا^۲ موضعش را از رویکردهایی متمایز می‌کند که در جستجوی نوعی هویت ثابت نهایی یا دیدگاهی یکنواخت، تک‌آوایی، و دارای اعتباری جهان‌شمول^۳ هستند. او این رویکردها را مدرنیستی می‌داند زیرا از دید او هیچ دیدگاهی نمی‌تواند به طور جهان‌شمول معتبر باشد (Dalby, 1991: 268). او سپس با ارجاع به فوکو استدلال می‌کند که هیچ چیز در نهایت پایدار نیست و توجه را باید به فرایندهای ساخت و تحمیل تفاسیری معطوف کرد که زندگی اجتماعی را در جهاتی خاص سمت و سو می‌دهند (Cited in Dalby, 1991: 268). ژئوپلیتیک انتقادی در واقع کوشیده است تا با واردکردن رویکردهایی از نظریه‌ی اجتماعی انتقادی، گستره‌ی موضوعی ژئوپلیتیک را وسعت ببخشد. همان طور که می‌دانیم حوزه‌هایی مانند نظریه‌های فمینیستی و مطالعات پسااستعماری^۴ خود به شاخه‌هایی از ژئوپلیتیک انتقادی تبدیل شده‌اند. همچنان که ژئوپلیتیک انتقادی به دنبال افزایش روابط قدرت موجود در پس‌بازنمایی‌های سیاسی است، ژئوپلیتیک پسااستعماری نیز می‌کوشد به طور خاص روابط استعماری موجود در پس‌بازنمایی‌های سیاسی را افشا کند. بحث دانش و قدرت نیز که برگرفته از دیدگاه فوکو هستند از همین رو در کانون توجه ژئوپلیتیک پسااستعماری قرار دارد. زیرا مساله این است که قدرت استعماری چگونه دانش جغرافیایی خود را تولید می‌کند (Mirahmadi, 2017).

۳-۴. ژئوپلیتیک انتقادی از منظر اتوتایل و دالبی

اتوتایل و دالبی اصلی‌ترین چهره‌های ژئوپلیتیک انتقادی هستند. آن‌ها در سال ۱۹۹۴ با همکاری یکدیگر، سردبیر شماره‌ی ویژه‌ای از نشریه‌ی محیط‌زیست و برنامه‌ریزی: جامعه و فضا بودند که مشخصاً به ابعاد مختلف ژئوپلیتیک انتقادی اختصاص داشت. آن‌ها در سرمقاله‌ی خود عنوان می‌کنند که حوزه‌ی جغرافیا و به طور مشخص ژئوپلیتیک به طور سنتی تحت سیطره‌ی

1. "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics".

2. Poststructuralist

3. Universal

4. Postcolonial Studies

5. Environment and Planning D: Society and Space

طبیعی سازی جغرافیا، خردورزی دولت محور، و تقدم بخشی به یک سوژه‌ی ناظرِ مردسالار غربی به عنوان سوژه‌ی اصلی در ژئوپلیتیک و روابط بین الملل بوده است. ژئوپلیتیک انتقادی پاسخی است انتقادی به این جریان سنتی در مطالعات جغرافیایی. یکی از وجوه اصلی این رویکرد انتقادی در عرصه‌ی ژئوپلیتیک آن است که استدلال می کند پس از جنگ سرد و در نتیجه‌ی تشدید جهانی سازی اقتصادی، با ظهور چیزی به نام کرونوپلیتیک^۲ مواجه هستیم. از این منظر، می توان یکی از پیش فرض های هستی شناختی ژئوپلیتیک انتقادی را باور به گذار از سیاست فضا به سیاست زمان دانست. اتوتایل در کتاب ژئوپلیتیک انتقادی؛ سیاست نگارش فضای جهانی^۳ استدلال می کند که جغرافیا درباره‌ی قدرت است. جغرافیای جهان به هیچ وجه محصول طبیعت و نیروهای طبیعی نیست بلکه پیامد تاریخ های مبارزه بین نیروهای رقیبی است که به دنبال سازماندهی، اشغال، و فرمان راندن بر فضا بوده اند. نظام های امپریال در سرتاسر تاریخ به این ترتیب نظم و معنا را به فضا تحمیل کرده اند (Ó Tuathail, 1996:2).

از دید اتوتایل تمرکز ژئوپلیتیک انتقادی، بر مبنای پیوند دانش قدرت از منظر فوکویی، آشکار کردن بازی های قدرت درگیر در طرح های ژئوپلیتیکی بزرگ است. آنچه در این فرایند بنیادی است قدرت نخبگانی^۴ است که حول چیزی به عنوان امنیت ملی، می کوشند مسایل سیاست بین الملل را به شیوه های خاصی تعریف کنند. از دید اتوتایل، این نخبگان، رویه های بازنمایانه^۵ را حول موضوع امنیت ملی شکل می دهند و به این ترتیب متون خاصی را در سیاست بین الملل تولید می کنند. این متن ها سپس وسیله ای می شوند برای اعمال هژمونی^۶ در نظام بین الملل (Cited in Dodds and Sidaway, 1994:517).

-
1. Subject
 2. Chronopolitics
 3. Critical Geopolitics: The Politics of Writing Global Space
 4. Elites
 5. Representational Practices
 6. Script
 7. Hegemony

دالبی نیز در فصلی از کتاب بازاندری ژئوپلیتیک (2002)، ژئوپلیتیک را یک موضوع «فرهنگی» پیچیده می‌داند که هویت‌ها را صورت‌بندی، بازنمایی، و سرکوب می‌کند. ژئوپلیتیک از دید او درباره‌ی قدرت تعریف تهدید و نیز قدرت توصیف جهان در راستای منافع سیاسی خاص است (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 295). از دید او موجودیت‌هایی که معمولاً در گفتمان ژئوپلیتیکی بحث می‌شوند هویت‌هایی اجتماعاً برساخته هستند و نه موضوعاتی بدیهی‌انگاشته‌شده که قرار است آن‌ها را آغازگاه اندیشه‌ورزی، عمل و سیاست‌گذاری قرار دهیم. ژئوپلیتیک انتقادی در همین راستا از «استعاره‌های فضایی» حرف می‌زند (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 295) که نتیجه‌ی تولید دانش ژئوپلیتیکی هستند. به بیان دیگر، مفاهیم فضایی از منظر ژئوپلیتیک انتقادی استعاره هستند و نه مفهوم!

دالبی صراحتاً عنوان می‌کند که امنیت بین‌المللی و رویه‌ها و فرایندهای جنگ‌آورانه بر برساخته‌های فرهنگی بدیهی‌انگاشته‌شده‌ی بسیار قدرتمندی مبتنی هستند. درست است که هر رویه و عملی بر یک رویکرد و نظریه مبتنی است اما به نظر می‌رسد فرهنگ در دیدگاه دالبی و به طور کلی در ژئوپلیتیک انتقادی به نوعی شی‌واره‌آ و مستقل از بنیان‌های مادی و اقتصادی‌اش وجود دارد. ژئوپلیتیک انتقادی از «استعاره‌های فضایی» حرف می‌زند که نتیجه‌ی تولید دانش ژئوپلیتیکی هستند (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 295). به بیان دیگر، مفاهیم فضایی از منظر ژئوپلیتیک انتقادی «استعاره» هستند و نه «مفهوم». یکی از بنیان‌های ژئوپلیتیک انتقادی همین تاکید بر فرهنگ و سیاست از یک سو و ارجاع به استعاره‌ها به جای مفاهیم از سوی دیگر است. دالبی همواره از استعاره‌های ژئوپلیتیکی حرف می‌زند نه از مفاهیم ژئوپلیتیکی (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 300). این بدان معناست که مفهوم‌پردازی به معنای تلاش برای «شناخت» ماهیت موضوعات، در ژئوپلیتیک انتقادی اولویت ندارد و هر آنچه هست فرآیند اجتماعی برساختن معنا و تحمیل آن به واسطه‌ی دستگاه‌های قدرت (عوامل ژئوپلیتیکی) است. به طوری که گویی امکان

-
1. Concept
 2. Reified
 3. Spatial Metaphors

ساخت دانش فراتر از خواست قدرت وجود ندارد. در نتیجه ژئوپلیتیک انتقادی هستی‌شناسی ضمنی خاصی دارد که امکان شناخت موضوعات و چیزها را ناممکن می‌داند چرا که تمام فرایند تولید دانش را در سطح شناخت‌شناسی تلقی می‌کند و سطح هستی‌شناختی را به کل نادیده می‌گیرد. همچنان که از دید دالبی، ژئوپلیتیک یکسره درباره‌ی برخورد «داستان‌ها و بازنمایی‌های» فرهنگی بسیار متفاوت از فضا است که بخشی از اعمال و فرایندهای مرتبط با امنیت ملی و بین‌المللی به شمار می‌روند (Ó Tuathail and Dalby, 2002:300). از دید دالبی نوشتن درباره‌ی سیاست ناگزیر به معنای موضع‌گیری سیاسی است. جغرافیای سیاسی از دید دالبی نمی‌تواند از موضوعش یعنی سیاست بگریزد. در نتیجه در فهم دالبی، سیاست بر جغرافیا ارجحیت دارد. پرسشی که باید طرح کرد این است که این چه نوع هستی‌شناسی‌ای است که امر سیاسی را نسبت به امر اقتصادی یا امر جغرافیایی برتری می‌بخشد؟

۴-۴. از قدرت‌دانش فوکو تا واسازی دریدا

اتوتایل و دالبی در مقاله‌ای در محیط‌زیست و برنامه‌ریزی: جامعه و فضا استدلال می‌کنند که ژئوپلیتیک انتقادی دنبال آن است تا فضایی را برای گفت‌وگوی بین جغرافیا و روابط بین‌الملل از یک سو و نظریه‌ی اجتماعی، فمینیسم، روان‌کاوی، واسازی، و نظریه‌ی جنبش‌های اجتماعی از سوی دیگر بگشاید. دادز و سیداوی توضیح می‌دهند که مهم‌ترین نقطه‌ی اتکای نظری ادبیات موجود ژئوپلیتیک انتقادی، این برداشت فوکویی است که پژوهشگر باید درهم‌تنیدگی قدرت‌دانش را در گفتمان بکاود. افزون بر تبارشناسی^۳ و دیرینه‌شناسی^۴ دانش فوکویی اما ژئوپلیتیک انتقادی کوشیده است از استراتژی‌های دریدایی واسازی استفاده کند. در گامی ابتدایی، گرایش وجود داشت تا شیوه‌ی به‌پرسش‌کشیدن ژئوپلیتیک به مسائل گسترده‌تر سنت‌های فلسفه‌ی غربی و نقد رئالیسم خام پیوند زده شود. از منظر رئالیسم خام، جهان بدیهی است و

1. Deconstruction

2. Klaus-John Dodds and James Derrick Sidaway

3. Genealogy

4. Archealogy

امور واقع‌الحدیثانگر هستند (Dodds and Sidaway, 1994:518). از دید اتوتایل، ژئوپلیتیک به این ترتیب دارای معنایی اساسی نیست بلکه نشانه‌ای است که نه به یک مدل ثابت بلکه به زنجیره‌ای از دال‌های دیگر اشاره دارد. در نتیجه ژئوپلیتیک وجودی ناب‌آیا معنای ثابت ندارد. و معنای آن درون بازی‌ای زبانی شکل می‌گیرد. ژئوپلیتیک عملاً ماهیتی شناخت‌شناسانه دارد و به چیزی در جهان واقعی اشاره ندارد.

واسازی، نام پروژه‌ی اصلی دریدا یعنی نقد سنت فلسفی غرب بوده است. متافیزیک حضور^۱ در واقع آماج اصلی نقد واسازانه‌ی دریدا بوده است. او استدلال می‌کند که متافیزیکی که کل فلسفه را از افلاطون تا کنون متأثر ساخته تقابل‌های دوتایی^۲ را تولید و بر این اساس سلسله‌مراتبی را ایجاد می‌کند که یک قطب این تقابل‌های دوتایی را بر قطب دیگر برتری می‌بخشد. برای مثال این متافیزیک اساساً حضور را بر غیاب و یا گفتار را بر نوشتار برتری می‌بخشد. واسازی در واقع راهی است برای نقد این شیوه‌ی اندیشه‌ورزی دوقطبی و دوگانه‌انگار. از دید دریدا تصمیم‌ناپذیری‌هایی^۳ وجود دارند که با هیچ یک از سویه‌های این دوتایی‌ها منطبق نیستند. این تصمیم‌ناپذیرها بیانگر وضعیت‌های متناقضی هستند که برای مثال شرایط امکان یک پدیده همزمان شرایط عدم امکان آن نیز هست.^۴ همین کاوش در شرایط امکان یا ناممکنی یک چیز است که بخشی از روش‌شناسی واسازی به شمار می‌رود. تصمیم به این ترتیب در واقع لحظه‌ی دیوانگی است که ضرورتاً ورای عقلانیت محاسباتی می‌رود. از همین رو دریدا با استناد به کیرکگارد استدلال می‌کند که تصمیم همواره بر ایمان مبتنی است.^۵ باید اشاره کرد که نقد دریدا بر متافیزیک حضور، عمدتاً برگرفته از اندیشه‌های هایدگر است. از دید هایدگر، فلسفه‌ی غرب

1.Facts

2.Self-evident

3.Pure

4.Language Game

5.Metaphysics of Presence

6.Dualistic

7.Undecidables

8.<https://www.iep.utm.edu/derrida/>

9.<https://www.iep.utm.edu/derrida/>

دائماً آن چه را که هست یا آنچه را که پدیدار می‌شود تقدم می‌بخشد و در نتیجه همواره فراموش می‌کند که به شرایط چنین حضور و ظهوری توجه نشان دهد. به این ترتیب این خود حضور است که تقدم و اولویت پیدا می‌کند نه آنچه که این حضور را ممکن و ناممکن می‌سازد. دریدا این گرایش را «متافیزیک» می‌نامد. همه‌ی متافیزیسی‌ها از افلاتون تا روسو، از دکارت تا هوسرل، به این شکل پیش رفته‌اند و خیر را پیش از و مقدم بر شر، امر مثبت/حاضر را مقدم بر امر منفی/غایب، ناب‌بودگی را پیش از ناخالصی، ساده را مقدم بر پیچیده، و ضروری را مقدم بر پیشامدی دانسته‌اند. متافیزیک به این ترتیب مستلزم برقراری سلسله‌مراتب تبعیت در دوگانه‌های پیش‌گفته است. بر این اساس اندیشه‌ی متافیزیکی حضور و ناب‌بودگی/خلوص^۳ را به قیمت نادیده گرفتن امر پیشامدی^۴ و پیچیده برتری بخشیده است. این باعث شده تا پیشامدها و پیچیدگی‌ها همچون ناهنجاری‌ها و انحراف‌هایی نگریسته شوند که در پژوهش فلسفی اهمیتی ندارند. همچنان که دریدا می‌گوید باید کل این سیستم فلسفی را به چالش کشید.^۵ این مولفه‌های واسازی را می‌توان به وضوح در نگاه اتوتایل و دالبی دید. تقدم‌بخشیدن به امر پیشامدی در مقابل امر ضروری یکی از بنیان‌های هستی‌شناختی ژئوپلیتیک انتقادی است، موضوعی که در بخش یافته‌ها بیشتر به آن پرداخته می‌شود.

۵-۴. رئالیسم انتقادی روی باسکار^۶

برای ارزیابی فرضیه‌ی این پژوهش، به یک چارچوب نظری بدیل نیاز است تا بتواند افزون بر آنکه پایه‌های یک نقد نظام‌مند را فراهم می‌آورد، امکان نظریه‌پردازی ایجابی ابژه‌ی ژئوپلیتیک را نیز در اختیار پژوهشگر بگذارد. برای این منظور، از رئالیسم انتقادی، فلسفه‌ای که با نام روی باسکار شناخته می‌شود، بهره می‌بریم. رئالیسم انتقادی در واقع امکان پروراندن یک هستی‌شناسی لایه‌مند را به ما می‌دهد که واقعیت را دربرگیرنده‌ی سه لایه‌ی مجزا اما درهم‌تنیده‌ی سطح ژرف

-
1. Appear
 2. Metaphysics
 3. Purity
 4. The Contingent
 5. The Contingent
 6. Roy Bhaskar's Critical Realism

یا ساختاری، سطح فعلیت یافته، و سطح تجربی می‌داند (شکل ۱). این رویکرد نظری بدیل، پیش‌های بنیادینی را برای شناخت بنیان‌های فلسفی ژئوپلیتیک انتقادی در اختیار می‌گذارند. با اتکا به یک هستی‌شناسی لایه‌مند می‌توان از فروکاست‌گرایی‌های ژئوپلیتیک انتقادی دوری کرد. باسکار سه مسأله‌ی اساسی فلسفه‌ی غرب را در تک‌طرفیتی هستی‌شناختی (تعریف هستی بر مبنای حضور و نه غیاب)، مغلطه‌ی معرفت‌شناختی^۳ و لایه‌مند ندانستن جهان‌شناسایی می‌کند (Bhaskar, 2008b: 35-44).

شکل (۱): لایه‌های مجزا اما درهم‌تنیده‌ی واقعیت از دید باسکار



باسکار در کتابش با عنوان یک نظریه‌ی رئالیستی علم^۴ بنیان‌های یک فلسفه‌ی علم را پی ریخته است (Bhaskar, 2008a). او در نقد هیوم (سنت تجربه‌گرایی کلاسیک^۵) و سپس کانت (سنت ایده‌آلیسم استعلایی^۶) استدلال می‌کند که در علم نوعی دیالکتیک^۷ وجود دارد که در آن ابتدا یک

1. Ontological monovalence
2. Epistemic fallacy
3. De-stratification
4. A Realist Theory of Science

آیدین ترکمه (در یک همکاری مشترک) در حال ترجمه‌ی این کتاب به فارسی است.

5. Classical empiricism
6. Transcendental idealism
7. Dialectics

نظم تشخیص داده، سپس یک تبیین پذیرفتنی از آن ابداع، و در نهایت واقعیت موجودیت‌ها و فرایندهایی مفروض آزموده می‌شوند. اگر سنت تجربه‌گرایانه‌ی کلاسیک در فلسفه‌ی علم در گام اول متوقف می‌شود، سنت رقیب ایده‌آلیستی نئوکانتی یا استعلایی در گام دوم متوقف می‌شود. در حالی که اگر و فقط اگر گام سوم برداشته شود از دید باسکار دلیلی بسنده برای استفاده از قوانین به منظور تبیین پدیده‌ها در سیستم‌های باز یعنی جایی که هیچ پیوند دائمی‌ای وجود ندارد می‌تواند وجود داشته باشد (Bhaskar, 2008a: 14-18).

به لحاظ تاریخی سه دیدگاه گسترده در فلسفه‌ی علم تمییزپذیرند. طبق اولی یعنی تجربه‌گرایی کلاسیک که به هیوم بازمی‌گردد، ابژه‌های نهایی شناخت، رویدادهایی ذره‌گرایانه^۳ هستند. دیدگاه دوم را می‌توان در ایده‌آلیسم استعلایی کانت یافت. طبق این دیدگاه ابژه‌های دانش علمی، مدل‌ها هستند. چنین ابژه‌هایی برساخته‌هایی مصنوعی هستند. جهان مادی به برساخته‌ی ذهن انسانی یا در نسخه‌های مدرنش، جامعه‌ی علمی تبدیل می‌شود. دیدگاه سوم رئالیسم استعلایی است. طبق این دیدگاه ابژه‌های دانش ساختارها و سازوکارهایی هستند که پدیده‌ها را تولید می‌کنند و دانش نیز در کنش‌گری اجتماعی علم تولید می‌شود. این ابژه‌ها نه پدیدارها (رویدادها و تجربه‌ها) هستند (تجربه‌گرایی) و نه برساخته‌های انسانی که بر پدیده‌ها تحمیل می‌شوند (ایده‌آلیسم) بلکه ساختارهای واقعی هستند که مستقل از دانش ما، تجربه‌ی ما و شرایطی که به ما امکان دسترسی به آن‌ها را می‌دهند تداوم دارند و عمل می‌کنند. بر خلاف تجربه‌گرایی، ابژه‌های دانش ساختارها هستند نه رویدادها. بر خلاف ایده‌آلیسم، این ابژه‌ها ناگذرا هستند. از این منظر تجربه‌گرایی و ایده‌آلیسم هر دود ابژه‌ی شناخت را در سطح تجربه‌ها و رویدادها می‌فهمند (Bhaskar, 2008a: 14-15).

نه تجربه‌گرایی کلاسیک و نه ایده‌آلیسم استعلایی هیچ یک نمی‌توانند این ایده را تاب بیاورند که ساختارها و چیزهای علی، هستی و کنش مستقل دارند و موضوع بررسی علم هستند. از دید باسکار، این ناتوانی مشترک، ریشه در هستی‌شناسی مشترک آن‌ها دارد. ایده‌آلیسم استعلایی اگر

-
1. Regularity
 2. Open systems
 3. Atomistic

چه شرح تجربه‌گرایانه را از علم رد می‌کند اما به طور ضمنی شرح تجربه‌گرایانه را از هستی می‌پذیرد. این میراث هستی‌شناختی به روشن‌ترین شکل در تعهد به رئالیسم تجربه‌گرایانه و در نتیجه به مفهوم «جهان تجربی» مشهود است. از منظر یک رئالیست استعلایی، این مفهوم تجسم رشته‌ای از اشتباهات فلسفی همپیوند است. اولی به استفاده از مقوله‌ی تجربه برای تعریف جهان برمی‌گردد. این در واقع به معنای آن است که به آنچه که در واقع یک مفهوم شناخت‌شناسانه‌ی خاص است، یک کارکرد هستی‌شناسانه‌ی عام بدهیم. دومی به این ایده مربوط است که آنچه تجربه می‌شود یا تجربه‌پذیر است یک مشخصه‌ی اساسی از جهان است در حالی که درست‌تر است بگوییم که مشخصه‌ی تصادفی برخی چیزها است. اشتباه سوم به غفلت از شرایط (اجتماعاً تولیدشده) ای برمی‌گردد که تجربه در واقع ذیل آن از منظر شناخت‌شناسانه در علم اهمیت می‌یابد (Bhaskar, 2008a: 17-18).

زیربنای رئالیسم تجربه‌گرایانه یک دگم متافیزیکی است که باسکار مغلطه‌ی شناخت‌شناسانه می‌نامد که طبق آن، گزاره‌ها درباره‌ی هستی را همواره می‌توان به گزاره‌هایی درباره‌ی دانش‌مان از هستی تقلیل داد (Bhaskar, 2008a: 26). اما از آنجایی که هستی‌شناسی را نمی‌توان به شناخت‌شناسی فروکاست در نتیجه این اشتباه صرفاً تولید یک هستی‌شناسی ضمنی را پنهان می‌کند که بر مقوله‌ی «تجربه» مبتنی است (Bhaskar, 2008a: 30). از دید باسکار، خود مفهوم جهان تجربی یک اشتباه را به بار می‌آورد با نام انسان‌محوری^۱. این انسان‌محوری به غفلت از شرایطی می‌انجامد که تجربه را در علم مهم می‌سازد. «مفهوم جهان تجربی، انسان‌محور است. جهان در این تعبیر آن چیزی است که انسان می‌تواند تجربه کند» (Bhaskar, 2008a: 48). اما آنچه در این برداشت غایب است فقدان مفهومی از فعالیت اجتماعی پیشینی است که تجربه را در علم مهم می‌سازد. این تعبیر، پیامد ایدئولوژیکی دارد مبنی بر اینکه هر آنچه انسان تجربه می‌کند به طور یقینی جهان تلقی می‌شود. در حالی که بنا بر استدلال باسکار مفاهیمی مانند «امر تجربی» و «تجربه‌ی حسی» به جهان اجتماعی علم تعلق دارند و فقط در مرتبه‌ی بعدی بخشی از جهان

1. Anthropocentrism

2. Anthropocentric

واقعی هستند. درست است که تجربه‌ها بخشی از جهان هستند اما دقیقاً «به صرف این که آن‌ها بخشی از جهان هستند نمی‌توانند برای تعریف آن به کار بروند. یک تجربه برای آنکه در علم اهمیت داشته باشد باید به طور عادی نتیجه‌ی یک فرایند اجتماعی تولید باشد» (Bhaskar, 2008a:48). تفسیرهای توصیف‌گرایانه، ابزارگرایانه و تخیلی از نظریه، که نتیجه‌ی نوعی تجربه‌گرایی هیومی هستند، قوانین علمی را نمی‌زدایند بلکه با فروکاستن اهمیت و معنای هستی‌شناختی این قوانین به یک تجربه‌ی خودتصدیق‌گر، باعث می‌شوند تا ادعاهای کنونی‌مان را درباره‌ی شناخت از این قوانین، برکنار از نقد بی‌انگاریم (Bhaskar, 2008a:48).

در تقابل با این نگاه، رئالیسم انتقادی استدلال می‌کند که دانش، محصولی اجتماعی است که به واسطه‌ی محصولات اجتماعی پیشین تولید می‌شود اما موضوعات این دانش، کاملاً مستقل از انسان‌ها وجود دارند. این دو وجه فلسفه‌ی علم استدلال باسکار را درباره‌ی دو بعد و دو نوع «ابژه‌ای دانش تصدیق می‌کنند: بعد گذرا^۲ که در آن ابژه علتی مادی یا دانشی از پیش تاسیس شده است که به منظور تولید دانش جدید به کار گرفته می‌شود، و بعد ناگذرا^۳ که در آن، ابژه ساختار یا سازوکار واقعی‌ای است که کاملاً مستقل از انسان‌ها وجود دارد و عمل می‌کند (Bhaskar, 2008a: 5-6). گزاره‌هایی که عملکرد ساختارها و سازوکارهای واقعی یعنی ابژه‌های ناگذرای پژوهش علمی را توصیف می‌کنند «گزاره‌هایی درباره‌ی تجربه‌ها یا درباره‌ی رویدادها نیستند. آن‌ها در عوض گزاره‌هایی هستند درباره‌ی شیوه‌ی عمل «چیزها» در جهان و می‌توانند در جهانی بدون انسان‌ها عمل کنند، یعنی در جایی که هیچ تجربه‌ای وجود نخواهد داشت و فقط شاید اندکی پیوندهای دائمی یا برخی رویدادها بتواند وجود داشته باشد» (Bhaskar, 2008a:6). از همین رو نیاز داریم بین قلمروهای «واقعی»، «بالفعل» و «تجربی» تمایز بگذاریم (Bhaskar, 2008a:6). بر همین اساس است که هستی‌شناسی می‌تواند واقع‌گرایانه/رئالیستی، فعلیت‌گرایانه، و یا تجربه‌گرایانه باشد. تجارب و پیوندهای دائمی رویدادها به کنش‌گری انسانی

-
- 1.Object
 - 2.Transitive
 - 3.Intransitive

وابسته‌اند اما قوانین علی‌چنین نیستند. اینجا مشخص می‌شود که هستی‌شناسی تجربه‌گرایانه چگونه به یک انسان‌محوری نهفته وابسته است. از دید یک رئالیست استعلایی (انتقادی) امکان شناخت ما از جهان یک ویژگی ذاتی این جهان نیست و در نتیجه نمی‌تواند مشخصه‌ی تعریف‌کننده‌ی جهان باشد (Bhaskar, 2008a: 29). در مقیاس کیهانی، امکان شناخت ما از جهان یک تصادف تاریخی است. یک فلسفه‌ی علم بسنده از دید باسکار باید هم ویژگی اجتماعی علم را حفظ کند و هم استقلال ابژه‌های اندیشه‌ی علمی را از علم. اولی بیانگر آن است که دانش به واسطه‌ی دانش (در بعد گذرا) تولید می‌شود و خودانگیخته نیست و دومی بیانگر هستی و فعالیت مستقل ساختارها و چیزهای علی (در بعد ناگذرا) است. «جهان از سازوکارها تشکیل می‌شود نه از رویدادها» (Bhaskar, 2008a: 37). این سازوکارها «ابژه‌های ناگذرای نظریه‌ی علمی هستند». از دید باسکار کارویژه‌ی دشوار علم «تولید دانش از آن سازوکارهای ماندگار و پیوسته فعال طبیعت است که پدیدارهای جهان ما (رویدادها و تجارب) را تولید می‌کنند» (Bhaskar, 2008a: 37).

۵. یافته‌ها

در این بخش بر مبنای بینش‌های رئالیسم انتقادی، به تبیین و نقد بنیان‌های هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ی ژئوپلیتیک انتقادی پرداخته می‌شود. باید در نظر داشت که سه حوزه‌ی هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی ماهیتاً همبسته‌اند، در اغلب مواقع دارای همپوشانی هستند. افزون بر این، هستی‌شناسی بر شناخت‌شناسی و روش‌شناسی تقدم دارد زیرا سرشت بنیادین موضوعات شناخت است که انواع شناخت و روش‌شناسی‌ها را تعیین و محدود می‌کند (Bhaskar, 2008). هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی به طور صریح بیان نشده است زیرا به اشتباه پیشاپیش پذیرفته است که هر نوع بحث هستی‌شناختی، پوزیتیویستی و در نتیجه مذبوم خواهد بود. با این حال ژئوپلیتیک انتقادی فاقد هستی‌شناسی نیست بلکه دارای یک هستی‌شناسی ضمنی است. آغازگاه ژئوپلیتیک انتقادی، شناخت‌شناسی یا معرفت‌شناسی است و در نتیجه

هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی را باید از خلال شناخت‌شناسی آن آشکار کرد. همان طور که گفته شد هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی و در نتیجه روش‌شناسی همپوشانی‌هایی با همدیگر دارند. با این حال به منظور تفکیک تحلیلی، می‌توان بحث را به سه دسته به این ترتیب تقسیم کرد: هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی.

۱-۵. هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی

اتوتایل و دالبی در مقدمه‌شان بر کتاب بازانديشي ژئوپلیتیک با عنوان «بازانديشي ژئوپلیتیک: به سوی ژئوپلیتیک انتقادی» استدلال می‌کنند که ژئوپلیتیک انتقادی با اتکای بر تنوعی از پسامدرنیسم‌ها (شامل رویکردهای فمینیستی، پسااستعماری، و پسااستخارگرایانه) مبتنی است. آن‌ها بر چند نکته‌ی کلیدی درباره‌ی ژئوپلیتیک انتقادی تاکید می‌کنند. اول اینکه ژئوپلیتیک پدیده‌ای «فرهنگی» است که بسیار گسترده‌تر از آن است که بتوان آن را به کشورداری و سیاستمداری مردان فرهیخته‌ی دولتی فروکاست (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 2-3). سیمون دالبی نیز همین برداشت را در مقاله‌ای با عنوان «امپریالیسم، سلطه، فرهنگ: مناسبت ادامه‌دار ژئوپلیتیک انتقادی» مبنا قرار داده است. از دید اتوتایل مفهوم فرهنگ ژئوپلیتیک، مفهوم هستی‌شناختی مستدل‌تر و دقیق‌تری است چرا که امر اقتصادی و امر سیاسی را شی‌واره نمی‌کند بلکه رابطه‌ای دیالکتیکی را بین این دو درون بستر تاریخی رویه‌های دلالت‌گر خاصی آپیش فرض می‌گیرد (Dalby, 2008: 417). البته اتوتایل و دالبی پاسخی به این پرسش نمی‌دهند که چرا فرهنگ می‌تواند مبرا از شی‌وارگی باشد اما امر اقتصادی و امر سیاسی نمی‌توانند؟ از طرف دیگر، منظور از رابطه‌ی دیالکتیکی در اینجا به طور دقیق مشخص نیست و توضیحی درباره‌ی آن ارائه نمی‌شود. به روایت اتوتایل، نوعی همدستی وجود دارد بین ژئوپلیتیک، سلطه و امپریالیسم. از دید دالبی نیز به ویژه با بازسازی نظامی‌سازی سیاست جهانی پس از واقعه‌ی یازده سپتامبر و در نتیجه‌ی

1. "Imperialism, Domination, Culture: The Continued Relevance of Critical Geopolitics".

2. The historical context of particular signifying practices

منظور این است که ژئوپلیتیک انتقادی، امر اقتصادی و امر سیاسی را همچون واقعیت‌هایی فراتاریخی و تغییرناپذیر و ازلی نمی‌انگارد بلکه آن‌ها را درون بستر تاریخی و گفتمانی خاص‌شان بررسی می‌کند. به بیان دیگر، امر سیاسی و امر اقتصادی در سطح گفتمانی و به طور فرهنگی، در طول تاریخ مدام ساخته و دوباره تعریف می‌شوند.

جنگ علیه ترور به سردستگی امریکا، همچنان به ژئوپلیتیک انتقادی نیاز داریم تا بتوانیم فرهنگی را بفهمیم که تولیدکننده حملات و دست‌اندازی‌های امپریالیستی به منظور سلطه بر مکان‌های دور است (Dalby, 2008: 414). اینجا توسل به مفهوم فرهنگ و زبان و دوری‌گزینی از اقتصاد و جغرافیا در وجه غیرفرهنگی‌اش نوعی فرار از مواجهه با واقعیت‌های سخت جهان معاصر باشد. دومین مشخصه ژئوپلیتیک انتقادی از دید اتوتایل و دالبی آن است که بر خلاف ژئوپلیتیک سنتی که سیاست خارجی را به مطالعه روابط بین دولت‌ها تعبیر می‌کنند، دولت‌ها نسبت به نظام بینادولتی، پیشینی نیستند بلکه به طور دائمی به واسطه‌ی عملکردهای‌شان در نسبت با بیرونی که خود را با آن «تعریف می‌کنند»، ایجاد و خلق می‌شوند. به بیان دیگر، دولت‌ها و مرزها به طور مفهومی برساخته می‌شوند. از دید اتوتایل و دالبی، سیاست خارجی خود نوع خاصی از یک عملکرد سیاسی تولیدِ مرز است. ژئوپلیتیک انتقادی را به این ترتیب می‌توان در بستر چرخش زبانی و یا فرهنگی فهمید. حالا بجز نقشه‌های دولت‌ها با نقشه‌های معناها نیز مواجهیم. در نتیجه رویه‌های مرکزکشی در ژئوپلیتیک انتقادی هم مفهومی هستند و هم کارتوگرافیک (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 4). چنانکه مشخص است نوعی گریز از اقتصاد در ژئوپلیتیک انتقادی مشهود است که با تاکید بیش از اندازه بر فرهنگ همبسته است. همواره از سیاست و فرهنگ و اجتماع حرف زده می‌شود اما به اقتصاد اشاره نمی‌شود. موضوعی که نشان می‌دهد واقعیت یا هستی از منظر ژئوپلیتیک انتقادی، لایه‌مند نیست.

سومین مولفه‌ی ژئوپلیتیک انتقادی از دید اتوتایل و دالبی این است که ژئوپلیتیک را نه یک تکینگی/انفراد بلکه یک کثرت می‌دانند. ژئوپلیتیک «مجموعه‌ی متکثر رویه‌های بازنمایانه‌ای»^۴ است که در سرتاسر جوامع پراکنده‌اند (Ó Tuathail and Dalby, 2002: 5). اما اگر موضوع ژئوپلیتیک، همه‌ی رویه‌های بازنمایانه است، آنگاه وجه ممیزه‌ی ژئوپلیتیک از بین خواهد رفت. به جای یک ژئوپلیتیک حالا از رویه‌های بازنمایانه‌ی ژئوپلیتیکی حرف زده می‌شود. آیا موضوع

-
1. Performance
 2. Singularity
 3. Plurality
 4. Representational

ژئوپلیتیک این رویه‌های بازنمایانه هستند؟ آیا موضوع ژئوپلیتیک را نباید در خودِ جغرافیا و عینیت آن دید؟ ژئوپلیتیک انتقادی به طور نظام‌مند به این موضوعات نمی‌پردازد. مولفه‌ی دیگر ژئوپلیتیک انتقادی این است که ژئوپلیتیک انتقادی به عنوان شکلی موقعیت‌مند از خردورزی، به دنبال «نظریه‌پردازی» شرایط اجتماعی-فضایی گسترده‌تری که در آن قرار دارد نیز است (Ó Tuathail and Dalby, 2002:6). با این حال اینجا منظور از نظریه‌پردازی به طور دقیق روشن نیست. مشخص نیست با رویکرد ژئوپلیتیک انتقادی، و گریز از شناخت، و تاکیدش بر نقد پیوسته، از نظریه‌پردازی در چه معنایی حرف زده می‌شود.

ژئوپلیتیک انتقادی از دید دالبی ژئوپلیتیک ضد هژمونیک است. آنچه در این راستا اهمیت دارد مطالعه‌ی عملکرد سیاسی شکل‌های فهم جغرافیایی است و این که مفاهیم و گفتمان جغرافیایی پیامدهایی سیاسی دارند. در نتیجه نباید مطالعه‌ی جغرافیای سیاست را به فضاهای بدیهی‌انگاشته‌شده و متعارف فروبکاهیم (Dalby, 1991:274). از همین رو باید سیاست موجود در پس سیاست جغرافیایی را بکاویم. همچنان که می‌بینیم ژئوپلیتیک انتقادی با تقدم «سیاست» بر «جغرافیا» تعریف می‌شود و این چرخش به نوعی بیانگر گذار از واقعیت‌های ماندگار و ساختاری و ضروری و نسبتاً ایستا به واقعیت‌های ناپایدار و ذهنیت‌گرایانه‌ی پیشامدی و سیال است که در بخش‌های پیشین به آن پرداخته شد. اما بنابر رئالیسم انتقادی، نظریه به دنبال کشف ساختارهای ضروری است و نه پدیده‌های پیشامدی (رویدادها و تجربه‌ها). اتوتایل و دالبی تاکید دارند که ژئوپلیتیک انتقادی به دنبال تمرکز بر اقدامات و اعمال سیاسی الیت‌ها و گروه‌های انسانی مختلفی است که در تصمیم‌گیری‌ها نقش بازی می‌کنند. آن‌ها تاکید می‌کنند که عرصه‌ی سیاست عرصه‌ی پیشامدها و تصادف‌ها است. آن‌ها همچنین امکان شناخت را پیشاپیش رد کرده‌اند زیرا به جای شناخت از نقد حرف می‌زنند. با در نظر گرفتن همه‌ی این مولفه‌ها، مشخص

1. Situated

2. Counterhegemonic

باید توجه داشت که این تعبیر را با Anti-hegemonic یکی نگرفت. اگر Anti-hegemonic به معنای ضدیت با هر نوع پروژه‌ی هژمونیک است، Counterhegemonic اما هژمونی را بخش سازنده‌ی واقعیت اجتماعی می‌داند و واقعیت را عرصه‌ی برخورد و مقابله‌ی پروژه‌های هژمونیک متفاوت می‌داند.

3. Subjective

نیست ژئوپلیتیک انتقادی چگونه و به چه معنا قرار است شرایط اجتماعی-فضایی را «نظریه پردازی» کند. این تاکید بر پیشامدها و تصادفها بیانگر بنیان دریدایی ژئوپلیتیک انتقادی است.

افزون بر این، اتوتایل در مقاله‌ای با عنوان «ژئوپلیتیک پسامدرن؟ تصور ژئوپلیتیکی مدرن و فراسوی آن» در کتاب بازاندیشی ژئوپلیتیک، نیز ژئوپلیتیک را همچون «شیوه‌ی خاصی از بازنمایی فضای جهانی» توصیف می‌کند. به گفته‌ی او سازماندهی‌های سلسله‌مراتبی فضای جهانی در قالب بلوک‌های ذاتی، بر کلام‌محوری عمیق سنت غربی مبتنی است که «به دنبال آن بوده است تا پیشامد را با توسل به حقایق زیربنایی علم، تاریخ و طبیعت به نظم درآورد» (Ó Tuathail and Dalby, 2002:22). منظور از کلام‌محوری، سنتی در علم و فلسفه‌ی غربی است که واژگان و زبان را تجلی بنیادین واقعیتی بیرونی می‌داند. از این منظر، فرض می‌شود که موضوعی خاستگاهی و فروکاست‌ناپذیر وجود دارد که کلام آن را بازنمایی می‌کند. دریدا تقابل بین گفتار و نوشتار را تجلی کلام‌محوری فرهنگی غربی می‌داند که بر اساس آن، یک قلمروی حقیقت، پیش و مستقل از بازنمایی‌اش به واسطه‌ی نشانه‌های زبان‌شناختی وجود دارد. در نتیجه این طور تلقی می‌شود که نشانه‌های زبان‌شناختی متمایز از پدیده‌هایی هستند که بازنمایی‌شان می‌کنند و مهم‌تر اینکه پدیده‌ها برای وجودشان نیازی به نشانه‌های زبان‌شناختی ندارند. به این ترتیب گویی پدیده‌ها مستقل از زبان وجود دارند و این دو تفکیک‌پذیرند. دریدا استدلال می‌کند که این برداشت از حقیقت و واقعیت همچون چیزهایی که بیرون از زبان وجود دارند برآمده از یکی از کاستی‌های ریشه‌دار فلسفه‌ی غرب است که متافیزیک حضور نام دارد. از دید دریدا معنای زبان‌شناختی با بازی همیشگی تفاوت‌ها بین واژگان تعیین می‌شود نه با ایده‌ای خاستگاهی یا معنایی که پیش و بیرون از زبان وجود داشته باشد. یکی از پیامدهای این رویکرد آن است که معنا همواره در حال ساخته‌شدن است. در نتیجه معنای یک واژه چیزی نیست که به طور تمام و کمال در پیش روی

1.A Particular Mode of Representing Global Space

2.Logocentrism

3.Metaphysics of Presence

ما حاضر باشد. معنا به این ترتیب در زنجیره‌ی نامتناهی و طولانی معناها به تعویق انداخته می‌شود (Encyclopaedia Britannica:2019). این دیدگاه دریدایی که بنیان هستی‌شناختی ژئوپلیتیک انتقادی است به این ترتیب قایل به واقعیت بیرون از زبان نیست. این همان چیزی است که رئالیسم انتقادی مغلطه‌ی معرفت‌شناسانه می‌نامد که طبق آن، گزاره‌ها درباره‌ی هستی را همواره می‌توان به گزاره‌هایی درباره‌ی دانش‌مان از هستی تقلیل داد. اینجاست که گفته می‌شود ژئوپلیتیک انتقادی تقدم را به شناخت می‌دهد و نه هستی.

اتوتایل و دیگر اصحاب ژئوپلیتیک انتقادی، خود را غرق در شناخت‌شناسی کرده‌اند و در نتیجه یک هستی‌شناسی ضمنی را پیش‌فرض می‌گیرند بی‌آنکه آن را مفهوم‌پردازی کنند. اتوتایل کلام‌محوری را علت به‌وجودآورنده‌ی سلسله‌مراتب فضای جهانی در قالب بلوک‌های ذاتی می‌داند و در نتیجه مادیت‌ها و عینیت‌های تولیدکننده‌ی چنین سلسله‌مراتبی را نادیده می‌گیرد. البته می‌توان گفت که خود این رویه‌های گفتمانی و شناختی شکل‌های اجتماعی عینی هستند اما مساله آن است که شکل‌های اجتماعی دیگری نیز وجود دارند که تماماً گفتمانی و شناختی نیستند. برای مثال، اگرچه دولت‌های ملی پدیده‌هایی هستند که به طور اجتماعی و در مقطعی از تاریخ به وجود آمده‌اند اما اکنون، پس از صدها سال از تکوین دولت‌های ملی، جغرافیای فیزیکی نیز به مولفه‌ای اساسی در دولت‌های ملی به عنوان شکل‌هایی اجتماعی تبدیل شده است. هستی‌شناسی مسطح ژئوپلیتیک انتقادی که ریشه در فهم دریدا دارد مانع از آن می‌شود که رابطه‌ی بین سطح هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه به روشنی مطرح و تبیین شود. از همین رو او به ضرورت‌های موجود در واقعیت اشاره نمی‌کند و جهان را همچون مجموعه‌ی مسطحی از پیشامدها تصور می‌کند. اما باید گفت که این متافیزیک حضور نیست که مرزها و تقسیم‌بندی‌های فضایی را تولید می‌کند بلکه این مرزها و تقسیم‌بندی‌های فضایی موجود هستند که متافیزیک حضور را بازتولید می‌کنند زیرا واقعیت جغرافیایی مستقلی از انسان وجود دارد. اتوتایل عنوان می‌کند که ژئوپلیتیک انتقادی بر به‌رسمیت‌شناختن تکثر پیشامدها استوار است. اما مشخص نیست که این پیشامدها بدون ضرورت‌ها چطور امکان‌پذیر هستند؟ به زبان خود دریدا باید پرسید شرایط امکان این پیشامدها چیست؟ در واقع اتوتایل اینجا خود به مبانی و اساسی دریدایی پایبند

نیست. ژئوپلیتیک انتقادی وارد نظریه پردازی این مساله نمی شود. طبق ژئوپلیتیک انتقادی، واقعیت ذهنیت محور است و در نتیجه تعمیم بخشی، کارکردی ندارد و آنچه مهم است و اساسی ذهنیت ها و محرک های تصمیم گیران است. در ژئوپلیتیک انتقادی فرض بر این است که نگاه ژئوپلیتیکی افراد از جمله دولت مردان هیچگاه نمی تواند عینی باشد زیرا «بیننده و موضوع مطالعه از هم جدایی ناپذیرند». در نتیجه آنچه مهم است برای مثال نه موقعیت جغرافیایی کشورها و قاره ها بلکه گفتمان روشن فکران دستگاه دولت است. به گفته ی اتوتایل ژئوپلیتیک مدرن «عصاره ی تبختر شناخت شناسانه و هستی شناسانه ی غربی است - تصویر کردن جهان از منظری امپریالیستی» (Cited in Kely, 2006:39). اتوتایل ژئوپلیتیک انتقادی را همچون «یک رویکرد و نه یک نظام نظری» تعریف می کند (Cited in Kely, 2006:40).

اتوتایل در مقاله ی «ژئوپلیتیک پسامدرن؟ تصور ژئوپلیتیکی مدرن و فراسوی آن» در کتاب بازاندیشی ژئوپلیتیک، در همین راستا عنوان می کند که تصور ژئوپلیتیک متعارف مان که جهان را بر حسب بلوک های فضایی، حضور قلمرویی و هویت های ثابت بازنمایی می کند دیگر بسنده ی شرایط جدید نیستند. از دید او، مشخصه ی این دوران پسامدرن این است که فضا در آن پشت سر گذاشته شده و قلمرومندی^۲ حالا زیر سایه ی نوعی زمان مندی^۳ قرار گرفته است و به جای هویت های نامتغیر ساده با شبکه هایی از پیوندی بودن^۴ متغیر پیچیده مواجهیم. همچنان که می بینیم استعاره های شبکه و پیوندی بودن از واژگان اساسی ژئوپلیتیک انتقادی به شمار می روند. اتوتایل به جای تایید گذار صرف از مدرن به پسامدرن با ارجاع به لاتور^۵ و نظریه ی بازیگر-شبکه^۶ به ناخالصی برداشت های هستی شناسانه ی ما اشاره می کند.

1. Condensation of Western Epistemological and Ontological Hubris – an Imagining of the World from an Imperial Point of View

2. Territoriality

3. Telemetricity

4. Hybridity

5. Bruno Latour

6. Actor-Network Theory

بر همین اساس، رویه‌های ژئوپلیتیکی معاصر از دید اتوتایل کاملاً آشفته هستند و اساساً نه مدرن هستند و نه پسامدرن (Ó Tuathail and Dalby, 2002:8). به گفته‌ی اتوتایل، شرایط پسامدرن، خلوص‌ها و یکدستی‌های هستی‌شناختی ژئوپلیتیک مدرن و موضوعات قلمرویی سنتی‌اش را به چالش می‌کشد (Ó Tuathail and Dalby, 2002:8). جالب اما اینکه اتوتایل (Cited in Kely, 2006:27-28) لاتور را به خاطر انحلال تمام مفاهیم هستی‌شناختی پیشین در شبکه‌ها و در نتیجه متورم و تهی کردن مفهوم شبکه و متعاقباً تاریخ‌زدایی از آن نقد می‌کند. هر چند از دید او «نظریه‌پردازی‌های اجمالی» امثال لاتور می‌توانند در ایضاح گرایش‌های درون‌ماندگار مسائل معاصر سودمند باشند. از همین رو خود او با درآمیختن همه‌ی این دیدگاه‌ها یک برساخت نظری پیشنهاد می‌دهد. مسأله‌ی چنین رویکردی اما این است که همان التقاط‌گرایی و سرسری بودن موجود در از رویکردهای نظری پیش‌گفته را در سطحی جدید بازتولید می‌کند. مشخص است که اتوتایل پیشاپیش پذیرفته است که هستی‌شناسی در دوران پسامدرن ویژگی‌های خاصی دارد از جمله این که چندان تعیین‌کننده نیست چرا که عملاً فهم وضعیت را به ترکیبی از فهم‌ها و برداشت‌ها و نظریه‌های اجمالی دیگران تقلیل می‌دهد. از همین رو کوششی برای فهم خود وضعیت نمی‌کند. با این حال به شکلی متناقض، خود هستی‌شناسی شبکه‌ای را می‌پذیرد. اتوتایل به درستی تاکید می‌کند که در بحث درباره‌ی رابطه‌ی مدرن و پسامدرن و گذار از مدرنیته به پسامدرنیته اغلب این گرایش وجود دارد که «پیچیدگی‌های آشفته‌ی تاریخ انسانی را در قالب مقوله‌هایی تمیز و دقیق به نظم درآوریم». این گرایش تا آنجا پیش می‌رود که گاهی زیبایی‌شناسی نظری بر پژوهش غلبه می‌کند و تقابل‌ها و تقارن‌های نظری به هدف فی‌نفسه تبدیل می‌شوند. نتیجه‌ی این روند از دید اتوتایل آن است که چشم‌مان را بر پیچیدگی‌های تاریخ بندیم (Ó Tuathail and Dalby, 2002:34). در همین راستا او استدلال می‌کند که عام‌ترین مشخصه‌ی گذشته و اکنون جامعه‌ی انسانی، میزان چشمگیری از آشفتگی و به‌هم‌ریختگی است. جوامع شبکه‌های درهم‌تنیده و چندگانه‌ای از برهم‌کنش هستند که در مقیاس‌های متفاوت عمل می‌کنند. این شبکه‌ها به طور چشمگیری پیچیده هستند و «نباید همچون سیستم‌هایی با هویت‌های منفرد و مرزهای مشخص و ذات/جوهری غالب در نظر گرفته شوند». جالب است که بلافاصله اضافه

می‌شود که «تاکید بر ماهیت شبکه‌ای روابط اجتماعی است» (Ó Tuathail and Dalby, 2002:34). اما مشخص نیست چطور می‌توان گفت پیچیدگی‌های جهان ما را از فهم ذات/جوهر آن بازمی‌دارد و همزمان گفت که ماهیت جهان، شبکه است. ماهیت شبکه را چگونه می‌توان فهمید و شناخت؟ اگر مرزی برای شبکه وجود ندارد که آن را از غیرشبکه متمایز سازد، اگر همه چیز شبکه است، چطور می‌توان از شبکه حرف زد؟ مقوله‌های مدرن و پسامدرن از دید اتوتایل، مانند بسیاری از مقوله‌ها و مفاهیم دیگر، فقط مزیتی آموزشی دارند. به بیان دیگر، این‌ها و بسیاری مفاهیم دیگر، هستی کنونی جهان را توضیح نمی‌دهند. از همین رو است که دالبی نیز به جای مفهوم از استعاره حرف می‌زند. اتوتایل همه‌ی این‌ها را می‌گوید تا نتیجه بگیرد که «باید آگاه باشیم که تراکم، پیوندی‌بودن، و ناخالص‌بودن رویه‌ها و فرآیندهای اجتماعی-فضایی و اجتماعی-زمانی معاصر اغلب از چنگ نظریه‌های ما می‌گریزند». با این حال این کاستی و نقص نظریه‌های مد نظر اتوتایل است که توانایی فهم رویه‌های معاصر را ندارند. اتوتایل هشدار می‌دهد که ما در واقع در تقلائی این هستیم که ژئوپلیتیک پسا/نا/مدرن مغشوش، پاره‌پاره‌ی سده‌ی بیست و یکم را بفهمیم (Ó Tuathail and Dalby, 2002:34). باز هم مشخص نیست که اگر نظریه‌ها در فهم واقعیت‌های ژئوپلیتیکی ناتوان هستند چگونه قرار است چنین تقلائی همچنان معنا داشته باشد؟ چرا این تقلا را کنار نگذاریم؟ یا بر اساس کدام نظریه‌پردازی متوجه شده‌ایم که ژئوپلیتیک جهان کنونی دارای ماهیتی پاره‌پاره است؟ ژئوپلیتیک انتقادی متاسفانه به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد.

در نهایت همچنان که می‌بینیم، ژئوپلیتیک انتقادی، فاقد هستی‌شناسی مستقل است و بنیان‌های هستی‌شناسانه‌ی خود را از فلسفه‌های دیگری مشخصاً اما نه منحصرأ از برخی نسخه‌های نظریه‌ی انتقادی از جمله قدرت‌دانش فوکو و واسازی^۱ دریدا به عاریه می‌گیرد. این رویکردهای پسامدرنیستی وجود حقیقت عینی را انکار می‌کنند و در عوض حامی جهانی ذهنیت‌محور هستند. از این منظر «همه‌ی قدرت‌ها به دانش نیاز دارند و همه‌ی دانش‌ها نیز به روابط قدرت موجود وابسته‌اند و آن را تقویت می‌کنند. از همین رو حقیقتی بیرون از قدرت وجود ندارد. یا به زبان

فوکویی حقیقت چیزی بیرونی نسبت به وضعیت اجتماعی نیست بلکه بخشی از آن است» (Kely, 2006: 13). پرسش اساسی اما این است که اگر همه‌ی دانش‌ها به روابط قدرت موجود وابسته‌اند امکان وجود دانش انتقادی منتقد قدرت موجود را چگونه توجیه می‌توان کرد؟ مگر ژئوپلیتیسین‌های انتقادی هدف خود را همین تعریف نکرده‌اند؟ این نیز بیانگر یکی دیگر از تناقض‌های درونی ژئوپلیتیک انتقادی است. در مجموع، همچنان که بحث شد، به اتکای فلسفه‌ی علم رئالیسم انتقادی می‌توان گفت که هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی یک هستی‌شناسی غیرواقع‌گرایانه، ایده‌آلیستی و سوژکتیویستی است و از همین رو نمی‌تواند ابعاد ساختاری و عینی ژئوپلیتیک را آن‌طور که واقعاً هست تبیین کند. ژئوپلیتیک انتقادی در واقع هستی را نه یک هستی بیرونی و عینی بلکه یک هستی اجتماعاً برساخته می‌انگارد و در نتیجه هستی را صرفاً از دریچه‌ی سوژه‌ی انسانی می‌فهمد؛ رویکردی که نمی‌تواند تمامیت گسترده و پیچیده‌ی هستی را فراتر از امور و لایه‌ی انسانی توضیح دهد. بر همین اساس هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی نوعی هستی‌شناسی انسان‌محور و برساخت‌گرایانه^۱ و در نتیجه غیرلایه‌مند است که کل واقعیت و هستی را به گفتمان فرومی‌کاهد. ژئوپلیتیک انتقادی فاقد یک رویکرد فلسفی لایه‌مند است و نمی‌تواند لایه‌های غیرگفتمانی و ساختاری واقعیت، و مهم‌تر از آن، پیوند و برهم‌کنش آن‌ها را تبیین کند. همچنین ژئوپلیتیک انتقادی از منظر شناخت‌شناسانه عمدتاً پس‌اساختارگرایانه و به تعبیری پسامدرن است. این شناخت‌شناسی اساساً بر هستی‌شناسی تقلیل‌گرایانه آن مبتنی است که شناخت را به تفسیر و نقد دیدگاه‌ها و سیاست‌ها فرومی‌کاهد. ژئوپلیتیک انتقادی، شناخت اجتماعی را به نقد کنش‌ها و برهم‌کنش‌های سوژه‌های انسانی و به تعبیری، شناخت را در بهترین حالت به شناخت در سطح تجربی محدود می‌کند. در نتیجه نمی‌تواند وارد شناخت و تبیین پدیده‌های عینی‌ای بشود که ضرورتاً ماهیتی انسانی ندارند و ضرورتاً تجربه‌پذیر نیز نیستند. تناقض آنجاست که به رغم تأکید بر ماهیت شبکه‌ای و پیوندی پدیده‌ها و درهم‌تنیدگی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، ژئوپلیتیک انتقادی صراحتاً به نظریه‌پردازی این هستی‌ شبکه‌ای و غیرانسانی نپرداخته است. از همین رو ارجاع اتوتایل به نظریه‌ی کنشگر-شبکه‌ی لاتور در نهایت بی‌معنا از

آب درمی آید. می توان گفت که ریشه‌ی این تناقض‌ها در این است که ژئوپلیتیک انتقادی، به بیان رئالیستی انتقادی، وجود پدیده‌های واقعی را رد می‌کند، پدیده‌ها و نیروهایی که نه در سطح تجربی یا بالفعل بلکه در سطح واقعی یا ساختارهای ژرف قرار دارند.

۲-۵. شناخت‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی

ژئوپلیتیک انتقادی در واقع یکی از رویکردهای به اصطلاح پسامدرن و پساساختارگرا است. می توان گفت پسامدرنیسم با هستی‌شناسی غیررئالیستی و نسبی‌گرایی شناخت‌شناسانه و اخلاقی تعریف می‌شود. پساساختارگرایی نیز مولفه‌های مشابهی دارد و مدعی است که زبان، میانجی شفافی نیست که ما را مستقیماً به حقیقت یا واقعیت آن بیرون برساند. زبان در مقابل، یک ساختار یا کد است که اجزایش معنای‌شان را از تمایز با یکدیگر می‌گیرند و نه از پیوند با واقعیتی در جهان بیرونی. به بیان دیگر، پساساختارگرایی با فقدان مرجع^۱ تعریف می‌شود. پساساختارگرایی به این ترتیب مدافع نوعی نسبی‌گرایی و برساخت‌گرایی است. ژئوپلیتیک انتقادی بر برخی از کلیدی‌ترین مولفه‌های پسامدرن و پساساختارگرا در معناهای پیش‌گفته بنا شده است. برای مثال، رویکردهایی مانند قدرت-دانش فوکو یا واسازی دریدا از ارکان ژئوپلیتیک انتقادی هر دو با سنت‌های پسامدرن و پساساختارگرایی همبسته‌اند. صفت انتقادی در ژئوپلیتیک انتقادی بیانگر همین اتکا به نقد تولید دانش از سوی قدرت و نقد واسازانه‌ی مفاهیمی که به ما رسیده‌اند است. شناخت‌شناسی برآمده از هستی‌شناسی ضمنی ژئوپلیتیک انتقادی، پساساختارگرایانه و پسامدرن است و شناخت را امری متکثر و نسبی می‌داند. امکان شناخت عینی را اساساً مردود می‌داند و در عوض از تکثر دیدگاه‌های ذهنیت‌محور^۲ دفاع می‌کند. دالبی در مقاله‌ای با عنوان «ژئوپلیتیک انتقادی: گفت‌وگو، تفاوت، و مخالفت»^۳ (Dalby, 1991:275) موضوع جالبی را طرح می‌کند که در پیوند با هسته‌ی بحث ماست. او می‌پرسد اینکه آیا با وجود تنوع رویکردهای نظری در حوزه‌ی جغرافیا هیچ امکانی وجود دارد که بتوان به چارچوبی وحدت‌بخش دست یافت و اساساً چه

1.Referentiality

2.Subjective

3.“Critical Geopolitics; Discourse, Difference, and Dissent”.

نیازی به چنین چارچوب یکدست‌کننده‌ای داریم؟ به گفته‌ی دالبی، رویکردهای کمی و نظریه‌ی انتقادی اساساً می‌کوشند جهان‌های بسیار متفاوتی را بشناسند و از همین رو تفاوت‌های هستی‌شناختی وجود دارد. اما چرا اساساً به یک چارچوب نظری واحد نیاز داریم؟ دالبی بیان می‌کند که از منظر پوزیتیویستی^۱ در فقدان یک دستور کار مشترک، کار پژوهشی به شکلی از نسبی‌گرایی تقلیل پیدا می‌کند؛ وضعیتی که هیچ دانشی درست نخواهد بود و پیشرفت به سوی حقیقتی که به طور عقلانی شناختنی باشد ناممکن می‌شود. از منظر پوزیتیویستی، نسبی‌گرایی به خاطر فقدان حقیقت عینی، نکوهیده و محکوم است (Dalby, 1991: 275). با این حال دالبی استدلال می‌کند که چنین محکومیتی به نام عینیت^۲ و استانداردهای جهان‌شمول صادر می‌شود، در حالی که خود ماهیت تاریخاً برساخته‌ی توانایی برای صدور چنین محکومیتی است که محل پرسش است. دالبی به خوبی نتیجه می‌گیرد که آنچه اهمیت دارد پیش‌فرض‌های ما درباره‌ی جهان هستند. اینکه ما جهان را یک موجودیت سیاره‌ای واحد می‌انگاریم یا جهانی از تفاوت‌های وابسته؟ آیا جهان تکثری است فرهنگی که در آن پافشاری بر هر گونه یونیورسالیسم فرهنگی به امپریالیسمی ایدئولوژیک می‌انجامد؟ یا جهانی که چنین جهان‌شمولی‌هایی^۳ می‌توانند حقیقتاً جهان‌شمول باشند؟ دالبی نتیجه می‌گیرد که همانند آنچه پس‌اساختارگرایان عنوان می‌کنند دانش دقیقاً همان قدرت است چرا که شکل‌های معینی از رویه‌های انسانی را ممکن و می‌سازد. مشکل اما اینجاست که مشخص نیست دالبی چگونه بی‌واسطه از سطح هستی‌شناختی به سطح عملی وارد می‌شود و مساله‌ی قدرت را پیش می‌کشد. به نظر می‌رسد که هستی‌شناسی از دید دالبی پیشاپیش هستی‌شناسی سیاسی است.

دالبی اعتقاد به امکان حقیقتی عام و جهان‌شمول و یک برنامه‌ی پژوهشی واحد و در نتیجه داشتن معیاری عینی برای قضاوت فکری را فرضیه‌ای مدرنیستی می‌داند و معتقد است که شیوه‌های دیگری نیز برای پژوهش و اندیشیدن وجود دارد (Dalby, 1991: 276). دالبی اما اینجا «حقیقت

1. Positivist
2. Objectivity
3. Universalisms

جهان‌شمول» را با داشتن یک «برنامه‌ی پژوهشی واحد»، یکی می‌گیرد یا دست کم در یک سطح قرار می‌دهد. حال آنکه این‌ها اساساً یکی و مقایسه‌پذیر نیستند. او ادامه می‌دهد که بیشتر ادبیات موجود در زمینه‌ی تاریخ علم به طور آشکار نشان می‌دهند که پویایی دانش برآمده از «بحث و مناقشه و فرایندهای اجتماعی برهمکنشی» است که بخش لاینفک شناخت علمی است. دالبی اینجا معیاری ضمنی را مبنای قضاوت خود قرار داده است و آن استناد به توافق اکثریت بر سر موضوع است. حال آنکه در عرصه‌ی پژوهش، اکثریت هیچ‌گاه نمی‌تواند معیار خوبی باشد و این پیش‌فرض حتی با رویکرد ژئوپلیتیک انتقادی که دانش و قدرت را درهم‌تنیده و تا حد زیادی یکی می‌داند همخوان نیست چرا که اگر قدرت است که دانش را تولید می‌کند و یا قدرت و دانش یکی هستند، پس همواره قدرت مسلط است که با استناد به اکثریت، شناخت‌های دیگر را رد می‌کند. فروکاستن فرآیند شناخت علمی به رویه‌های غالب در این فرآیند نیز اساساً پذیرفتنی نیست. چنین نگاهی ابژه‌های^۳ ناگذرای دانش را نادیده می‌گیرد و صرفاً بر فرآیند اجتماعی تولید دانش متمرکز می‌شود. از دید دالبی این نگاه باعث می‌شود فهمی پیچیده‌تر از دانش به عنوان برساختی اجتماعی سربرآورد. دالبی نتیجه می‌گیرد که تکثرگرایی هستی‌شناختی و روش‌شناختی ضرورتاً مانعی در فعالیت علمی به شمار نمی‌روند (Dalby, 1991: 276). اینجا نیز می‌توان هستی‌شناسی ضمنی دالبی را آشکار کرد. او به جای تمایز گذاشتن بین رئالیست بودن در سطح هستی‌شناختی و نسبی‌گرایی در سطح شناخت‌شناسانه، عملاً هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی را در هم فرو می‌کند و در نتیجه جهان را مسطح می‌انگارد.

اتوتایل نیز در کتاب راهنمای ژئوپلیتیک در مقدمه‌ای با عنوان «اندیشه‌ورزی انتقادی درباره‌ی ژئوپلیتیک» تاکید می‌کند که ژئوپلیتیک «یک شکل عینی و علمی دانش نیست». ژئوپلیتیک از دید او درباره‌ی «عملکرد گفتمان و قدرت-دانش است». موضوع ژئوپلیتیک انتقادی به این ترتیب همان قدرت-دانش است. به گفته‌ی او، ژئوپلیتیک در گذشته نه همچون یک گفتمان بلکه همچون

-
1. Universal Truth
 2. A Unitary Research Programme
 3. Objects

توصیفی بی‌طرفانه و عینی از اینکه جهان «واقعاً» چگونه هست تلقی می‌شد. ژئوپلیتیک انتقادی منتقد این تعریف است و امکان یک شکل دانش عینی را مردود می‌داند. ژئوپلیتیک در عوض درباره‌ی این است که «روشنفکران، نهادها و ایدئولوژی چگونه ساختارهای قدرت را درون دولت‌ها به وجود می‌آورند» (Ó Tuathail and et al, 2003: 11). اتوتایل اینجا عینیت‌گرایی^۱ را به اشتباه معادل با پوزیتیویسم می‌انگارد و در نتیجه پیشاپیش و به طور غیرانتقادی، امکان هر گونه شناخت عینی غیرپوزیتیویستی را رد می‌کند. از طرف دیگر، ایده‌آلیسم اراده‌گرایانه‌ی ژئوپلیتیک انتقادی نیز در اینجا کاملاً آشکار است: این ایده‌ها هستند که ساختارها را می‌سازند. گویی این روشنفکران هستند که ساختارهای قدرت را خلق می‌کنند. اما فروکاستن ژئوپلیتیک صرفاً به این وجه تولید اجتماعی دانش، که همان وجه گذرا در معنای رئالیستی انتقادی است، اشتباه است. اتوتایل تا آنجا پیش می‌رود که در مقابل نگاه خداگونه‌ی ژئوپلیتیک در معنای متعارف و سنتی کلمه از نگاه ضدژئوپلیتیکی حرف می‌زند (Ó Tuathail and et al, 2003: 3). او به جای تعریف ژئوپلیتیک همچون توصیف ختتای نقشه‌ی سیاسی جهان، ژئوپلیتیک را همچون یک گفتمان تلقی می‌کند. جالب است که به رغم اینکه ژئوپلیتیک انتقادی را با شیوه‌ی بازنمایی و نوشتن درباره‌ی جغرافیا و سیاست بین‌الملل تعریف می‌کنند اما این رابطه‌ی شناخت جهان (بازنمایی درباره‌ی جهان) هیچ‌گاه در سطح هستی‌شناختی بحث نمی‌شود. ژئوپلیتیک انتقادی همچنین این فرض را رد می‌کند که گفتمان ژئوپلیتیکی، زبان حقیقت است. ژئوپلیتیک در عوض گفتمانی است که «می‌کوشد حقیقت‌های خاص خودش را تاسیس و اظهار کند». ژئوپلیتیک انتقادی به این ترتیب «تولید گفتمان ژئوپلیتیکی را بخشی از خود سیاست می‌داند و نه همچون توصیف ختتی و بی‌طرفانه‌ی یک واقعیت شفاف عینی» (Ó Tuathail and et al, 2003: 3). استدلال مرکزی ژئوپلیتیک انتقادی این است که تولید دانش ژئوپلیتیکی یک فعالیت سیاسی اساساً محل مناقشه است. «ژئوپلیتیک، در یک کلام، درباره‌ی سیاست است» (Ó Tuathail and et al, 2003: 4). همان طور که می‌بینیم هستی‌شناسی ضمنی ژئوپلیتیک انتقادی تولید دانش را اساساً سیاسی می‌داند.

۳-۵. روش‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی

اتوتایل در کتاب ژئوپلیتیک انتقادی؛ سیاست نگارش فضای جهانی استدلال می‌کند که جغرافیا درباره‌ی قدرت است. جغرافیای جهان به هیچ وجه محصول طبیعت و نیروهای طبیعی نیست بلکه پیامد تاریخ‌های مبارزه بین نیروهای رقیبی است که به دنبال سازماندهی، اشغال، و فرمان‌راندن بر فضا بوده‌اند. نظام‌های امپریال در سرتاسر تاریخ به این ترتیب نظم و معنا را به فضا تحمیل کرده‌اند (Ó Tuathail, 2005: 2). اتوتایل صراحتاً از واسازی دریدایی به عنوان مبنایی برای اندیشه‌ورزی درباره‌ی ژئوپلیتیک استفاده می‌کند. او از این مبنای نظری استفاده می‌کند تا معنای ژئوپلیتیک، هدف آن، و نیز مساله‌ی نگاه خداگونه‌ی ژئوپلیتیک را بازاندیشی کند. اتوتایل از این طریق می‌خواهد برخی «اصول روش‌شناختی» را تدوین کند که به تعمیق ژئوپلیتیک انتقادی به عنوان یک «رویکرد» می‌انجامد (Ó Tuathail, 2005: 49). بر همین مبنا گفته می‌شود که یک رویکرد واسازانه مستقیماً به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که «ژئوپلیتیک چیست» زیرا از دید اتوتایل این پرسش بیانگر آن است که ذات یا معنایی استعلایی در پس این مفهوم قرار دارد. در برابر این رویکرد مبتنی بر متافیزیک حضور، دریدا به دنبال آن است تا مفاهیم و معناها را در بازنمایی‌ها و متون موجود بکاود (Ó Tuathail, 2005: 51). بر این اساس، مساله‌ی ژئوپلیتیک انتقادی چگونگی نگارش فضای جهانی به دست روشنفکران و نهادهای دولتی است. به گفته‌ی اتوتایل، ژئوپلیتیک بیانگر یک وجود یا حضور ثابت و ایستا نیست بلکه نامعین است (Ó Tuathail, 2005: 52). به روش دریدایی، اتوتایل می‌کوشد با به‌پرسش کشیدن کارکرد نمادین نشانه (منظور دلالت نشانه‌شناختی ژئوپلیتیک است) ناپایداری، ابهام، و نامعین‌بودگی معناشناختی ژئوپلیتیک را آشکار کند. هدف، مساله‌مند کردن فهم‌مان از ژئوپلیتیک است. به بیان دقیق‌تر، اتوتایل به دنبال آن است تا ژئوپلیتیک را همچون واقعیتی شناخت‌پذیر به پرسش بکشد. ژئوپلیتیک به این ترتیب موضوعی درباره‌ی جهان نیست بلکه بر نظام «تولید فضا/قدرت/دانش» در این جهان دلالت دارد (Ó Tuathail, 2005: 52).

روش‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی یک روش‌شناسی فوکویی-دریدایی است که بر رابطه‌ی درهم‌تنیده‌ی قدرت و دانش، و در نتیجه نقد دائمی و واسازانه‌ی متون و دانش تولیدشده توسط

قدرت مبتنی است. این روش‌شناسی نه بر شناخت که بر نقد پیوسته استوار است. روش‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی نوعی هرمنوتیک یا تفسیرگرایی است. هستی‌شناسی انسان‌محور و غیرلایه‌مند ژئوپلیتیک انتقادی خود را در روش‌شناسی هرمنوتیکی نمایان می‌کند که به نوعی اراده‌گرایی می‌انجامد موضوعی که می‌توان آن را به نحوی بارز در تاکید بر موقعیت‌مندی و نظرگاه سوژه دید، تاکیدی که نقطه‌ی اشتراک ژئوپلیتیک انتقادی، رویکردهای فمینیستی، و پسااستعماری است. ژئوپلیتیک انتقادی با تاکید بیش از حد بر نقش و جایگاه سوژه‌ی انسانی در روابط قدرت، اگرچه روش مناسبی برای مقابله با عینی‌گرایی محض در معنای پوزیتیویستی کلمه فراهم می‌کند اما نمی‌تواند عینیت قدرت و واقعیت ژئوپلیتیک را فراتر از بازیگران منفرد یا گروهی انسانی مفهوم‌پردازی کند. به بیان دیگر، به سبب هستی‌شناسی مسطح و غیرلایه‌مند، ژئوپلیتیک انتقادی نمی‌تواند تمایز و استقلال نسبی لایه‌های ذهنی و عینی واقعیت ژئوپلیتیک را در عین پیوندشان دریابد. به تبعیت از هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی پیش‌گفته، ژئوپلیتیک انتقادی جهان و شناخت از آن را در حوزه‌ی ژئوپلیتیک به نوعی متن‌شناسی و گفتمان‌شناسی تقلیل می‌دهد. کارویژه‌ی ژئوپلیتیک به این ترتیب به تفسیر و افشای گفته‌ها و متون و به طور عام‌تر گفتمان‌های قدرت فروکاسته می‌شود که از سوی بازیگران سیاسی بازنمایی و تولید و بازتولید می‌شوند. اما واقعیت‌های ژئوپلیتیکی ماهیتی فراتر از گفتمان و متن دارند و در نتیجه هرمنوتیک نمی‌تواند روش مناسبی برای فهم و تحلیل پدیده‌های ژئوپلیتیکی باشد.

۶. نتیجه‌گیری

باید تاکید کرد که ژئوپلیتیک انتقادی با واردکردن دیدگاه‌های انتقادی از فلسفه و نظریه‌ی اجتماعی به تحولی جدی در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی ژئوپلیتیک انجامیده است. نقدهای بجای ژئوپلیتیک انتقادی بر برداشت‌های سنتی از ژئوپلیتیک که با نقدهای جدی بر سیاست‌های دولتی همراه است از برجستگی‌های ژئوپلیتیک انتقادی به شمار می‌روند. در این نوشته اما تمرکز ما تاکید بر ابعاد مثبت این رویکرد انتقادی نبوده است بلکه تلاش شد تا بر برخی از کاستی‌های نظری آن تمرکز کنیم. در همین راستا استدلال شد که هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی یک

هستی‌شناسی فعلیت‌گرا^۱ و در نتیجه غیرواقع‌گرایانه^۲ است. این هستی‌شناسی مبتنی بر تجربه‌گرایی کلاسیک و ایده‌الیسم استعلایی است که واقعیت را عمدتاً بر حسب تجربه و ذهن انسانی می‌فهمد و در نتیجه تمام واقعیت را به فعلیت تقلیل می‌دهد. در این هستی‌شناسی جایی برای قوانین، گرایش‌ها و نیروهای واقعی‌ای که وجود دارند اما ضرورتاً بالفعل و یا تجربه‌پذیر نمی‌شوند وجود ندارد. ممکن است کنارهم‌قراردادن تجربه‌گرایی و ایده‌الیسم عجیب به نظر برسد. اما طبق رئالیسم انتقادی این دو، هستی‌شناسی مشترکی دارند. نه تجربه‌گرایی کلاسیک و نه ایده‌الیسم استعلایی هیچ یک نمی‌توانند این ایده را تاب بیاورند که ساختارها و چیزهای علی^۳، هستی و کنش مستقل دارند و موضوع بررسی علم هستند. از دید باسکار، این ناتوانی مشترک، ریشه در هستی‌شناسی مشترک آن‌ها دارد. ایده‌الیسم استعلایی اگر چه شرح تجربه‌گرایانه را از علم رد می‌کند اما به طور ضمنی شرح تجربه‌گرایانه را از هستی می‌پذیرد. از دید باسکار باید تمایزی هستی‌شناختی بین ترتیب/نظم تجربی^۴ که ما تولید می‌کنیم و قانون علی که ما را قادر به تشخیص می‌کند وجود داشته باشد. به بیان دیگر، در یک آزمایش ما الگویی از رویدادها را تولید می‌کنیم تا قانونی علی را تشخیص دهیم اما خود قانون علی را تولید نمی‌کنیم. ژئوپلیتیک انتقادی به شیوه‌ی مبهم و متناقضی، وجود ساختارهای واقعی مستقل از انسان را گاهی به طور ضمنی و گاهی صریحاً رد می‌کند. این هستی‌شناسی نوعی تجربه‌گرایی یا رئالیسم تجربه‌گرایانه است به این معنا که واقعیت را بر مبنای تجربه‌ی انسان از واقعیت می‌فهمد. به بیان دیگر، این هستی‌شناسی، بر این فرض استوار است که گزاره‌ها درباره‌ی هستی را همواره می‌توان به گزاره‌هایی درباره‌ی دانش‌مان از هستی تقلیل داد. این اشتباه به تولید یک هستی‌شناسی ضمنی می‌انجامد که بر مقوله‌ی تجربه‌ی مبتنی است و واقعیت را نه متشکل از ساختارها و مکانیسم‌های مستقل از انسان، بلکه بر مبنای تجربه‌ی انسان از این ساختارها و مکانیسم‌ها می‌فهمد. حال آنکه تجربه‌ی امری کاملاً انسان‌محور است یعنی وجود انسان پیش شرط وجود آن است اما ساختارها

1.Actualism

2.Irrealist

3.Causal

4.Empirical Regularity

بدون انسان‌ها وجود دارند. از همین رو نیاز داریم بین قلمروها واقعی، بالفعل و تجربی تمایز بگذاریم. درست است که شکل‌های اجتماعی به طور تاریخی ساخته شده‌اند و در این معنا محصول کنش‌های انسانی هستند، اما این شکل‌های اجتماعی، مانند دولت ملی، پس از سده‌ها اولاً سطوح جدیدی از واقعیت را به وجود آورده‌اند که تقلیل‌پذیر به کنش‌های انسانی نیست و دوماً این شکل‌های اجتماعی به مرور زمان به میزانی از ثبات دست‌یافته‌اند که حالا گرایش‌های ساختاری پیدا کرده‌اند به طوری که می‌توان گفت تأثیراتی جدی بر کنش‌ها و ذهنیت‌های انسانی می‌گذارند. این آن نقطه‌ای است که ژئوپلیتیک انتقادی تاکنون قادر به مفهوم‌پردازی‌اش نبوده است. بینش‌های رئالیسم انتقادی به این ترتیب می‌توانند به تقویت مبانی نظری ژئوپلیتیک انتقادی یاری رسانند.

همچنین نشان داده شد که هستی‌شناسی ژئوپلیتیک انتقادی یک هستی‌شناسی ایده‌آلیستی و ذهنیت‌محور است که با شناخت‌شناسی تفسیری پسا‌ساختارگرا-پسامدرن پشتیبانی و همراه می‌شود. ژئوپلیتیک انتقادی، شناخت را شناخت تفسیری می‌انگارد که با روش هرمنوتیکی به دست می‌آید. از همین رو پیشاپیش امکان هر گونه شناخت عینی را کنار می‌گذارد. همچنین استدلال شد که شناخت مبتنی بر تفسیر در واقع شناخت نیست بلکه بیشتر بیانگر نقد و سازانه‌ی دانش تولیدشده‌ی پیشین توسط قدرت حاکم است. هم‌چنان که کلاوس دادز توضیح می‌دهد، نویسندگان در ژئوپلیتیک انتقادی ژئوپلیتیک را گفتمانی مربوط به رابطه‌ی بین قدرت-دانش و روابط سیاسی می‌دانند. از دید آن‌ها فهم جهان باید بر مبنایی اساساً تفسیرگرایانه به دست بیاید و نه به اتکای مجموعه‌ای از حقایق قدسی مانند تفکیک بنیادی سیاست جهانی بین قدرت‌های زمینی و دریایی (Cited in Kely, 2006:40). از آنجایی که امور واقع‌آلود حرف نمی‌زنند پس تفسیر ضرورت می‌یابد. تمرکز اصلی به این ترتیب بر واسازی و زمینه‌مندسازی گفتمان‌ها و متون رهبران و استراتژیست‌های دولت است. می‌توان نتیجه گرفت که از منظر ژئوپلیتیک انتقادی اساساً شناخت امکان‌پذیر نیست زیرا آنچه هست فقط نمود خواست قدرت حاکم است و از

1. Klaus Dodds

2. Facts

همین رو وظیفه‌ی ژئوپلیتیسین انتقادی نقد و افشای این دانش مسلط است و نه چیزی بیش از آن.

استدلال شد که روش ژئوپلیتیک سنتی یا کلاسیک پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی است و ژئوپلیتیک انتقادی در تقابل با این روش پا گرفته است. پوزیتیویسم به طور کلی بیانگر آن است که می‌توان روش‌شناسی‌های علوم طبیعی را بر و در علوم اجتماعی نیز به کار بست به طوری که این روش‌شناسی به نتایج عینی و عاری از ارزش می‌انجامد. مولفه‌ی سوم پوزیتیویسم نیز این است که فرض می‌کند انسان‌ها از جمله رهبران سیاسی معمولاً در انتخاب اینکه چه سیاست‌هایی مناسب‌تر هستند مطابق با فایده‌ی مورد انتظار و به تعبیری، عقلانی عمل می‌کنند. پسااثبات‌گرایان^۱ از جمله ژئوپلیتیسین‌های انتقادی نیز بر عکس مدعی هستند که از آنجایی که واقعیت ناخالص/آلوده^۲ و ذهنی است در نتیجه نمی‌توان تکنیک‌های علوم فیزیکی/طبیعی را در علوم اجتماعی استفاده کرد. ژئوپلیتیک انتقادی پوزیتیویسم و متعاقباً هر گونه عینیت‌گرایی یا امکان کسب شناخت عینی را رد می‌کند. حال آنکه همان طور که نشان دادیم رویکردهای دیگری مانند رئالیسم انتقادی باسکار وجود دارند که از نوعی طبیعت‌گرایی انتقادی و عینیت‌گرایی لایه‌مند حرف می‌زنند. طبیعت‌گرایی انتقادی در واقع آلترناتیوی است برای پوزیتیویسم و هرمنوتیک هر دو. باسکار نشان داده است که علوم اجتماعی و طبیعی به رغم تفاوت، پیوندهای اساسی در سطح هستی‌شناختی دارند و از همین رو شناخت در علوم طبیعی و علوم اجتماعی به طور مطلق متفاوت از هم نیستند و شباهت‌هایی بین آن‌ها وجود دارد. رئالیسم انتقادی همچنین کمک می‌کند فضا و زمان را به شکلی نظام‌مند نظریه‌پردازی کنیم و در نتیجه ماهیت متمایز تاریخ و جغرافیا را مفهوم‌پردازی کنیم بدون آنکه یکی را تابع دیگری کنیم یا به دیگری فروبکاهیم، موضوعی که ژئوپلیتیک انتقادی توجهی به آن ندارد. باید این پرسش بنیادین را دوباره پیش کشید که جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک اساساً و ماهیتاً چگونه علمی هستند؟ آیا ژئوپلیتیک یک علم طبیعی است یا علمی اجتماعی؟ می‌توان گفت وجه جغرافیایی ژئوپلیتیک بیانگر سویه‌ی طبیعی و وجه سیاسی

1. Post-Positivists

2. Tainted

آن بیانگر سویی اجتماعی ژئوپلیتیک است. بر این اساس نیز تاکید صرف بر بعد اجتماعی ژئوپلیتیک، آنچنان که ژئوپلیتیک انتقادی طرح می‌کند، فروکاست‌گرایانه است. به تعبیر دیگر، کاستی اساسی ژئوپلیتیک انتقادی این است که زحمت مفهوم‌پردازی موضوع ژئوپلیتیک را در سطحی فلسفی به خود نمی‌دهد و صرفاً در سطحی سیاسی با مساله مواجه می‌شود و از همین رو امکان شناخت و نظریه‌پردازی دقیق ژئوپلیتیک را ندارد. ژئوپلیتیک انتقادی در واقع ژئوپلیتیک دانش است. ژئوپلیتیک انتقادی بیشتر از آنکه یک نظریه‌ی ژئوپلیتیک باشد، ژئوپلیتیک نظریه است.

در جمع‌بندی نهایی، می‌توان گفت که ژئوپلیتیک انتقادی قایل به وجود جهان مستقل از انسان نیست زیرا جهان ترکیبی است از تجربه‌ها و رویدادها و نه ساختارها یا گرایش‌ها. در نتیجه از لحاظ هستی‌شناسانه واقعیت را ناپایدار، نظم‌ناپذیر، پیشامدی، پیوندی، و سیال می‌داند. بر همین اساس شناخت‌شناسی‌اش نقد را به جای شناخت می‌نشانند زیرا پیشاپیش پذیرفته است که حقیقت جهان‌شمولی برای شناخت وجود ندارد و هر چه هست خاص‌بودگی‌های تاریخی و جغرافیایی است. روش‌شناسی فوکویی-دریدایی ژئوپلیتیک انتقادی برآمده از همین شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی است. ژئوپلیتیک انتقادی، هستی را با پیشامدهای سیاسی و نه پدیده‌های ثابت جغرافیایی می‌فهمد (تقدم هستی‌شناختی سیاست بر جغرافیا). در نتیجه در سطح شناخت‌شناسانه، شناخت را همان قدرت، و مقدمتاً امری سیاسی می‌داند. چنین شناختی به مبارزه‌ی سیاسی و هژمونی اکثریت وابسته است. از همین رو کارویژه‌ی ژئوپلیتیک انتقادی بر مبنای روش‌شناسی فوکویی-دریدایی، نقد سیاست‌های دولتی است. این روش‌شناسی، بر نقد دائمی و واسازانه‌ی متون و بازنمایی‌های سیاسی مبتنی است. به این ترتیب ژئوپلیتیک انتقادی، ژئوپلیتیک را مجموعه‌ی متنوع شیوه‌های بازنمایی جهان تلقی می‌کند. در نتیجه ژئوپلیتیک انتقادی ماهیتی شناخت‌شناسانه و نه هستی‌شناسانه دارد. از همین رو ژئوپلیتیک انتقادی تمام توجه خود را معطوف به تفسیر و نقد می‌کند و نه شناخت چیزی به نام واقعیت‌های ساختاری. این رویکرد از آن رو اهمیت دارد که هیچ چیز را ابدی و پایدار نمی‌داند. این نگاه دو سویه‌ی مثبت و منفی دارد: اول اینکه به خاطر تاکید بر نقد سیاست‌های دولتی، رویکردی موثر در پیشبرد منافع

گروه‌های محروم و ستم‌دیده و سرکوب‌شده در اختیار می‌گذارد، اما در عین حال، به خاطر تقلیل شناخت به مواردی مانند توافق اکثریت، خود می‌تواند به ابزاری در دست دولت‌ها تبدیل شود.

۷. قدردانی

این مقاله برگرفته از رساله‌ی دکتری آیدین ترکمه با عنوان «خوانش انتقادی ژئوپلیتیک انتقادی» است که در گروه جغرافیای سیاسی دانشگاه تربیت مدرس تهران انجام گرفته است. به طور ویژه قدردان آقای دکتر محمدرضا حافظ‌نیا هستم که در طول دوران دکتری از هیچ‌گونه کمک و راهنمایی دریغ نکردند و به عنوان استاد راهنما نیز همواره نگارنده را از نظرات و پشتیبانی‌های خود بهره‌مند کرده‌اند. از آقای دکتر ابراهیم رومینا استاد مشاور رساله بسیار سپاسگزارم که همواره برخوردی صمیمانه، گفت‌وگومحور و روشنگرانه با من داشته‌اند. همچنین از خانم دکتر زهرا احمدی‌پور مشاور دوم رساله برای همه‌ی حمایت‌هایشان به ویژه در ابتدای دوره‌ی دکتری تشکر می‌کنم. از تمام اعضای گروه جغرافیای سیاسی دانشگاه تربیت مدرس (دکتر مصطفی قادری حاجت و دکتر سیروس احمدی)، و معاونت‌های پژوهش و آموزش دانشگاه کمال تشکر را دارم. از داوران این مقاله نیز به خاطر نظرات‌شان بسیار سپاسگزارم.

References

1. Afzali, R; Kiani, V. (2013). "Political Geography and Geopolitics in Postmodern Paradigm." *Research Quarterly of Geographical Data*. Volume 22, Issue 85, pp. 111-126. [In Persian]
2. Agnew, J; Corbridge, S. (1995). *Mastering Space, Hegemony, Territory and International Political Economy*, London: Routledge.
3. Ahmadipour, Z; Badiei, M. (2002). "Critical Geopolitics." *Modares Oloum Ensani*. Volume 6, Issue 4, pp. 1-10. [In Persian]
4. Albritton, R. (1999). *Dialectics and Deconstruction in Political Economy*, Hampshire: Palgrave.
5. Albritton, R. (2015). *Dialectics and Deconstruction in Political Economy*. Trans. Forough Asadpour. Tehran: Pejvak Publisher [In Persian]
6. Bhaskar, R. (2008a). *A Realist Theory of Science*, Brighton: Harvester Press.
7. Bhaskar, R. (2008b). *Dialectic: The Pulse of Freedom*. Verso: London.
8. Brenner, N.; Schmid, C. (2014). "Planetary Urbanization," in Brenner, N (Ed.). *Implosions/Explosions: Towards a Study of Planetary Urbanization*, (160-163) Berlin: Jovis.
9. Brenner, N (2004). *New State Spaces: Urban Governance and the Rescaling of Statehood*, Oxford University Press.
10. Collier, A. (2003). *In Defence of Objectivity and Other Essays; On Realism, Existentialism and Politics*, London: Routledge.
11. Cox, K.R. (2002). *Political Geography, Territory, State, and Society*, Blackwell.
12. Dalby, S. (2010). "Recontextualising Violence, Power and Nature: The Next Twenty Years of Critical Geopolitics?" *Political Geography*, 29, 280–288. (doi: 10.1016/j.polgeo.2010.01.004)
13. Dalby, S (1991). "Critical geopolitics; Discourse, Difference, and Dissent," *Environment and Planning D: Society and Space*, Vol. 9, 261-283. (doi: 10.1068/d090261)
14. Dalby, S. (1990). "Dealignment Discourse: Thinking beyond the Blocs," *Current Research on Peace and Violence*, Vol. 13, No. 3, 140-154.
15. Dalby, S. (1996). "The Critical Geopolitics Constellation: Problematizing Fusions of Geographical Knowledge and Power," *Political Geography*. Vol. 15, No. 6/7, 451-456. (doi: 10.1016/0962-6298(96)00026-1)
16. Dalby, S. (2008). "Imperialism, Domination, Culture: The Continued Relevance of Critical Geopolitics," *Geopolitics*, 13: 413–436. (doi: 10.1080/14650040802203679).
17. Dodds, K.-J; Sidaway, J. D. (1994). "Locating Critical Geopolitics." *Environment and Planning D: Society and Space*, 12 (5), 515–524. (doi: 10.1068/d120515).
18. Dodds, K; Kuus, M; Sharp, J. (2013). "Geopolitics and its Critics," in *The Ashgate Research Companion to Critical Geopolitics*, 1-14.

19. Hafeznia, M.R; Kavianirad, M (2014). *Philosophy of Political Geography*. Tehran: Research Institute of Strategic Studies. **[In Persian]**
20. Hafeznia, M.R. (2013). *Geopolitical Theories*. Tehran: Entekhab Publications. **[In Persian]**
21. Hafeznia, M.R. (2017). *Principles and Concepts of Geopolitics*. Mashhad: Papoli Publications. **[In Persian]**
22. Haverluk, T. W.; Beauchemin, K. M; Mueller, B.A. (2014). "The Three Critical Flaws of Critical Geopolitics: Towards a Neo-Classical Geopolitics," *Geopolitics*, 19: 19-39. (doi: 10.1080/14650045.2013.803192)
23. Kelly, P. (2006). "A Critique of Critical Geopolitics," *Geopolitics*, 11: 24-53. (doi: 10.1080/14650040500524053)
24. Kiely, R. (2012). "Spatial Hierarchy and/or Contemporary Geopolitics: What Can and Can't Uneven and Combined Development Explain?," *Cambridge Review of International Affairs*, Vol. 25, No. 2, 231-248. (doi: 10.1080/09557571.2012.678299)
25. Malek Mohammadi, H. (2014). "Techno-Geopolitics; a pro classical geopolitics challenging critical approach." *Geopolitics Quarterly*, 10(36), 109-121.
26. Mirahmadi, F. (2017). "Application of Post-colonialism View in Geopolitical Analysis." *Geopolitics Quarterly*, 13(46), 121-150.
27. Ó Tuathail, G; Dalby, S. (2002). *Rethinking Geopolitics*, Routledge.
28. Ó Tuathail, G; Dalby, S; Routledge, P. (2003). *The Geopolitics Reader*, Routledge.
29. Ó Tuathail, G. (1996). *Critical Geopolitics: the Politics of Writing Global Space*, Routledge.
30. Ó Tuathail, G. (2008). "Understanding Critical Geopolitics: Geopolitics and Risk Society," *Journal of Strategic Studies*, Vol. 22, No. 2-3, 107-124. (doi: 10.1080/01402399908437756)
31. Painter, J. (2003). "Towards a Post-disciplinary Political Geography," *Political Geography*, 22, 637-639.
32. Rahimi, H.; Hafeznia, M.R; Ezzati, E.; Agnew, J. (2019). "Determining the Status of Applied Recommendations in Geopolitical Theories of Classical Period." *Geopolitics Quarterly*, 15(55), 1-24.
33. Reynolds, D.R. (1993). "Political Geography: Closer Encounters with the State, Contemporary Political Economy, and Social Theory," *Progress in Human Geography*, Vol. 17, No. 3, 389-403. (doi: 10.1177/030913259301700308).
34. Reynolds, J (n.d) ; Derrida, J (1930-2004). <https://www.iep.utm.edu/derrida/>.
35. Sheikh-al Islami, M. H; Shiravand, S. (2017). "Impact of Ukraine's Geopolitical Evolution on Russia's Security from Prism of Critical Geopolitics." *Central Asia and Caucasus Studies*. Volume 23, Issue 99, pp. 89-123. **[In Persian]**
36. The Editors of Encyclopaedia Britannica (2019). "Deconstruction." *Encyclopædia Britannica*, inc. <https://www.britannica.com/topic/deconstruction>

37. Vasegh, M.; Badiei Azandahi, M.; Nabavi, L.; mohamadi, A. (2018). "A Reflection on the Subject of Geography". *Geopolitics Quarterly*, 14(49), 176-221. **[In Persian]**
38. Vasegh, M; Mohamadi, A (2019a). "Epistemological Criticism of the View of Power/ Knowledge in Political geography and Geopolitics," *Geopolitics Quarterly*, Volume 15, Issue 55, pp. 181-219. **[In Persian]**
39. Vasegh, M; Mohamadi, A (2019b). "Objectivity and verification in Geography, and Political Geography in Particular," *Researches of Political Geography*. Volume 3, Issue 4, pp. 1-32. **[In Persian]**
40. Veisi, H. (2015). *Concepts and Theories of Political Geography*. Tehran: SAMT Publications. **[In Persian]**